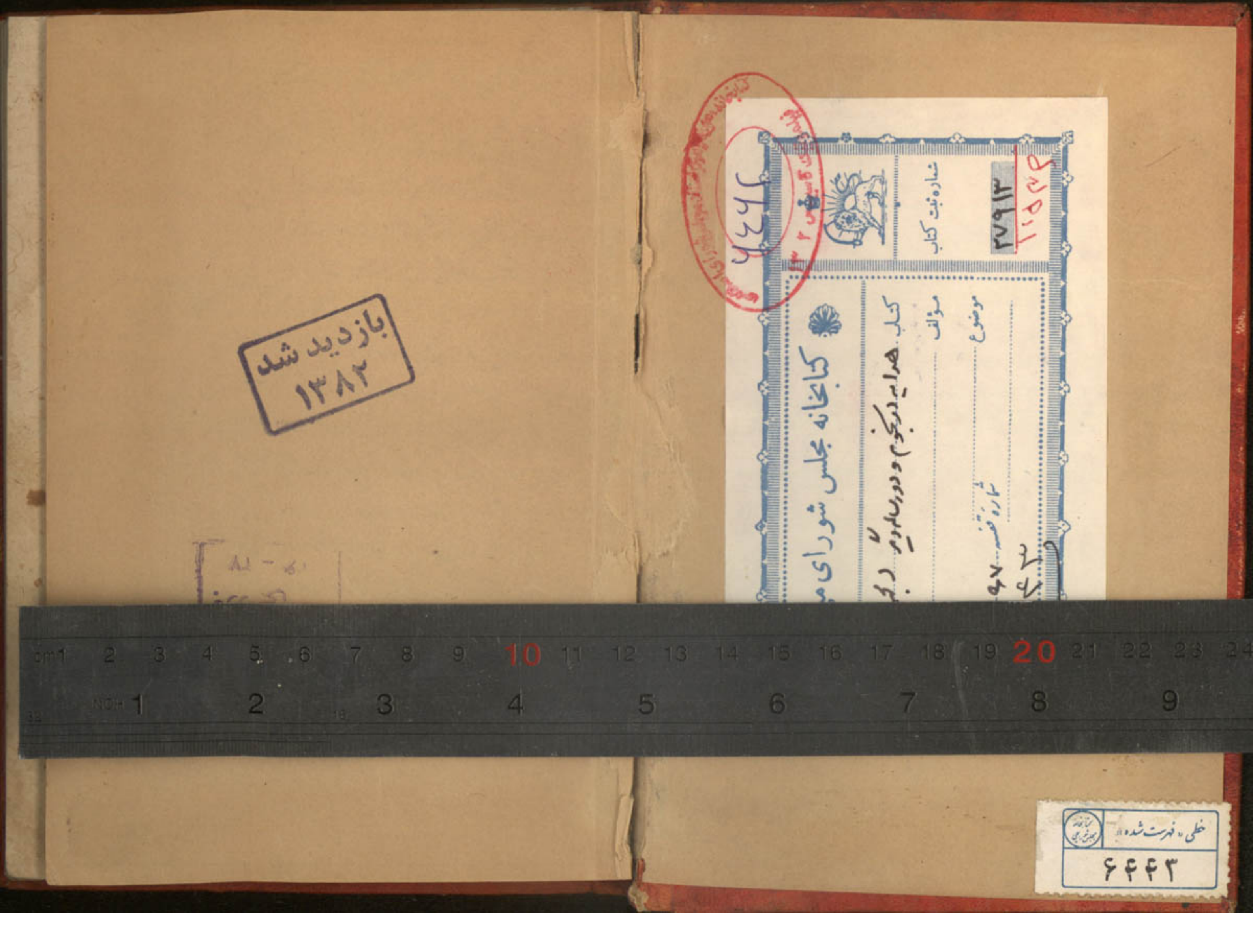
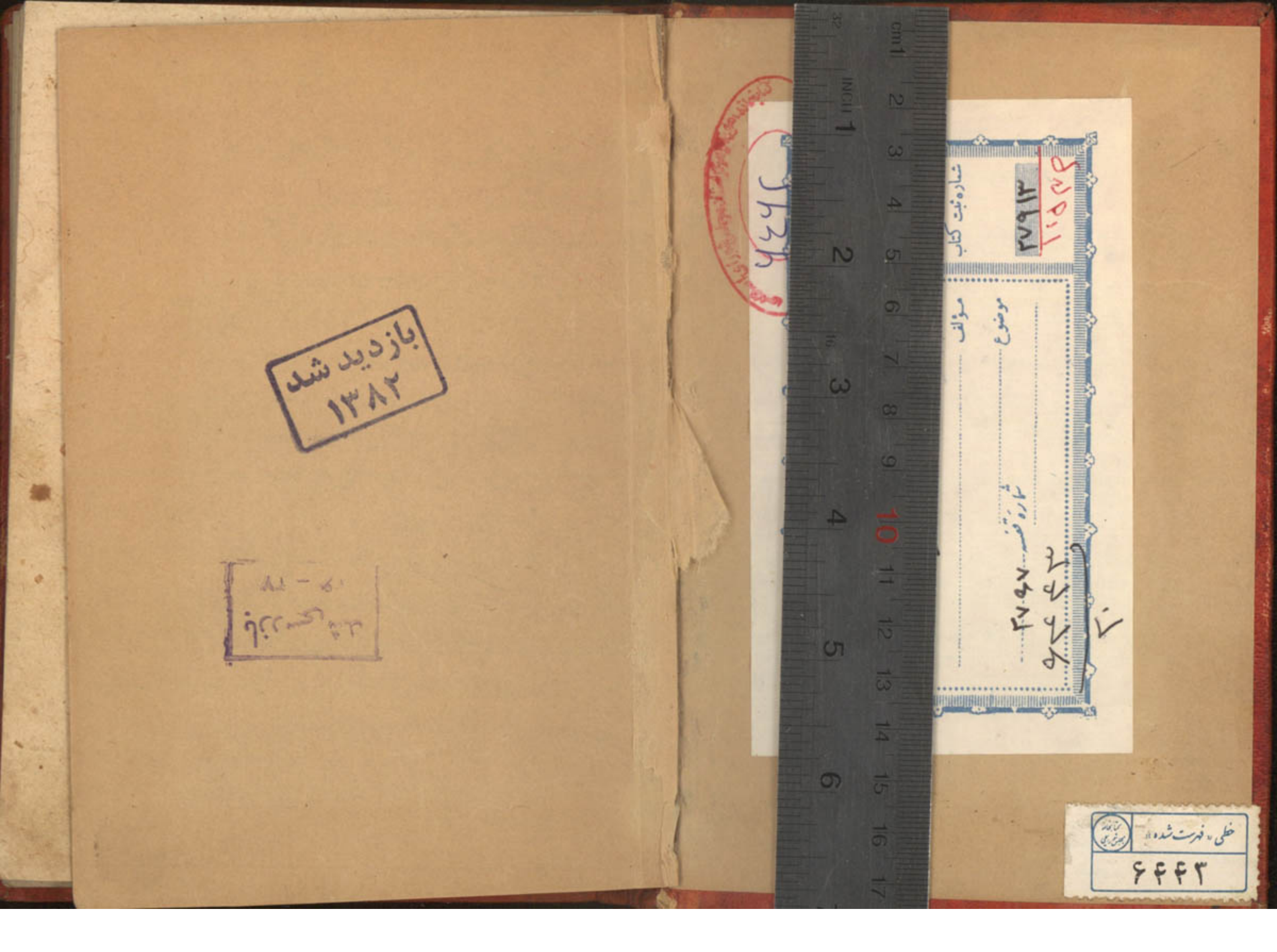
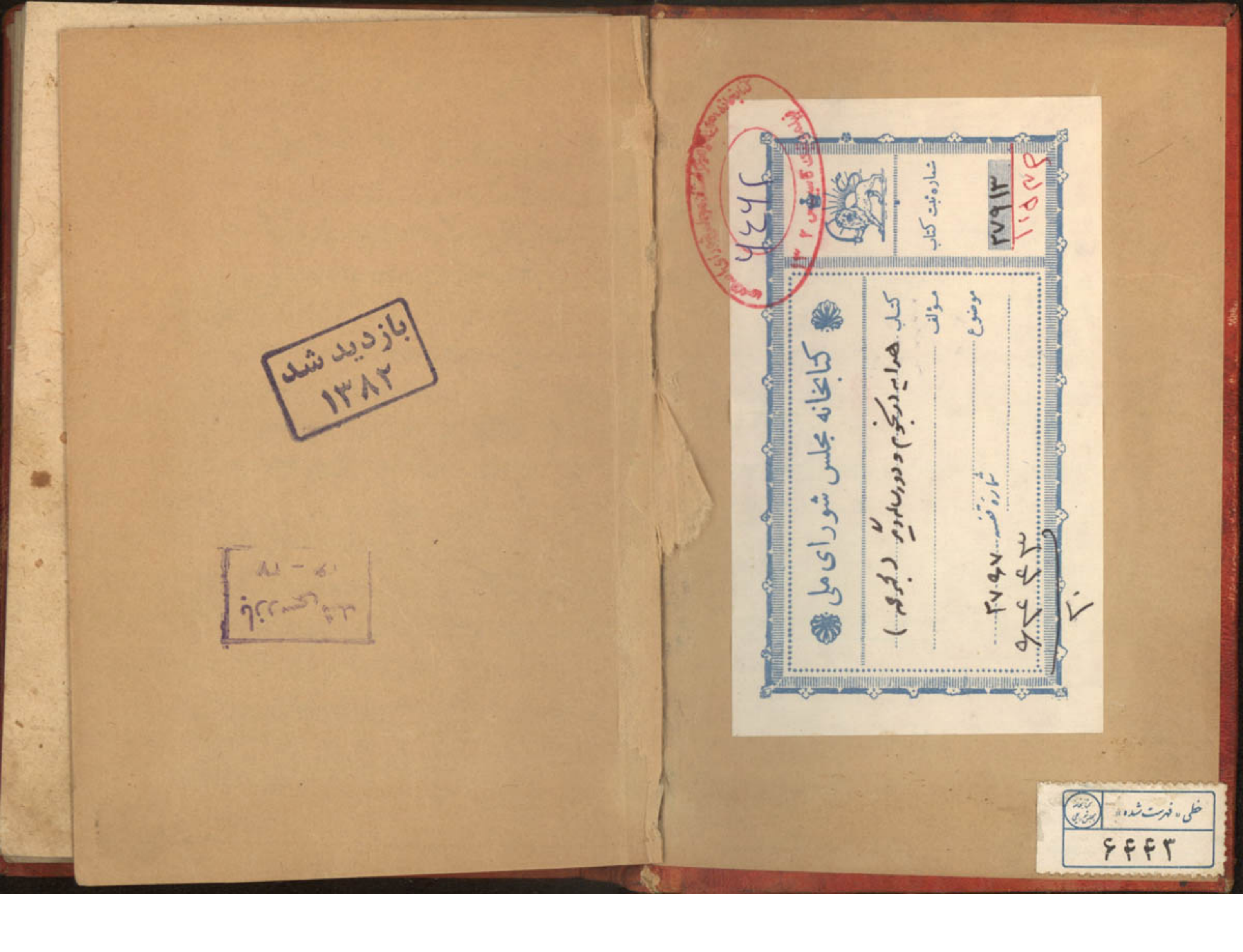




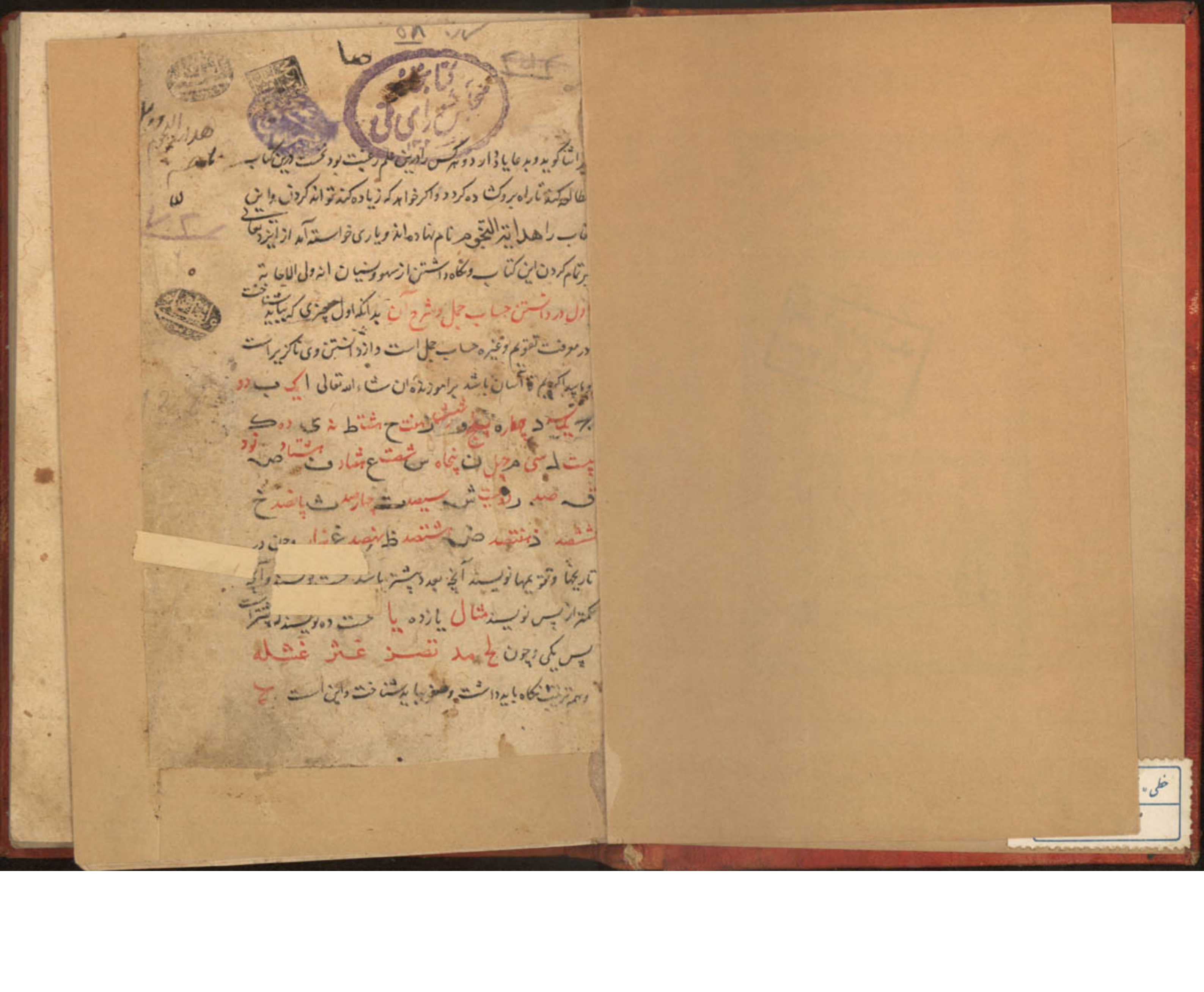
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۷۹۱۳
۶۶۴۳



بازدید شد
۱۳۸۲
خطی – فهرست شده
۶۴۴۳



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۷۹۱۳
کتاب
مؤلف
موضوع
خطی « فهرست شده »
۶۶۴۳



[illegible]راشا گوید و بدعا یاد دارد و هر کس را درین علم رغبت بود نخست درین کتاب
[illegible]طالعه کند تا راه بروی گشاده گردد و اگر خواهد که زیاده کند تواند کردن و این
[illegible]تاب را هدایة النجوم نام نهاده اند و یاری خواسته آمد از ایزد تعالی
بر تمام کردن این کتاب و نگاه داشتن از سهو و نسیان انه ولی الاجابة
[illegible]ول در داشتن حساب جمل و شرح آن بدانکه اول چیزی که بباید شناخت
در معرفت تقویم و غیره حساب جمل است و از دانستن وی ناگزیر است
و با پید اکردیم تا آسان باشد بر آموزنده ان شاء الله تعالی ا یک ب دو
ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک
بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود
ق صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ
ششصد ذ هفتصد ض هشتصد ظ نهصد غ هزار [illegible] در
تاریخها و تقویمها نویسند آنچه بعد دبیشتر باشد [illegible] نویسند و آنچه
کمتر از پس نویسند مثال یازده یا [illegible] ده نویسند [illegible]
پس یکی چون لح مد تصز غثر غشله
و همه ترتیب نگاه باید داشت و صفر باید شناخت و این است ح

1

وهر جا که صفر نهند آنجا شمار نباشد و آن از عدد خالی باشد مگر اندر علامت
بروج که صفر علامت حمل است و آغاز از ثور کنند و در علامت هفته صفر
علامت یکشنبه است و آغاز از یکشنبه کنند و بعضی شنبه د نویسند و این است
شرح حساب جمل والله اعلم در بیان صورت افلاک بدانکه ایزد تبارک
وتعالی فلک را بیافرید گردنده و ستارگان اندرو تابنده آفرید و ستارگان
رونده را هفت فلک آفرید ~~در ستارگان رونده~~ چنانکه در محکم تنزیل خویش
یاد کرده است وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ
الْخَلْقِ غَافِلِينَ واندرین فلک فلکها دیگر آفرید و جمله فلک آنچه
درست سوی حکیمان نه فلک است و نزدیکترین فلک که سوی ماست فلک
قمر است دوم فلک عطارد سیوم فلک زهره چهارم فلک شمس
پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری و هفتم فلک زحل و هشتم فلک کواکب
ثابته که عدد آن برصد بطلیموس هزار و بیست و دو عدد است و آنرا
فلک البروج خوانند و نهم فلکی است که اندران هیچ کوکب نیست و آنرا فلک
اعظم خوانند و این همه فلکها محیط اند بر یکدیگر و زمین در میان فلک چنانست
که زرده بیضه در میان بیضه و مقدار وی سوی فلک اعظم چون مقدار گز است

بدایره و این فلکها بسته کرده اند و فلک نهم را فلک مستقیم گویند و نیز فلک کلی
گویند و فلک اعظم گویند و جنبش وی از مشرق سوی مغرب باشد همیشه
شب و روز و زمان از گردش وی رانند و فلک را سیصد و شصت
درجه آفرید بشمار سیصد و شصت روز سالی بود و دوازده برج آفرید
بشمار دوازده ماه چنانکه یاد کرد قوله تعالی اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ
اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللّٰهِ و نام بروج اینست که یاد کرده شود
حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله
میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
وهر برجی سی درجه آفرید بشمار روزهای ماه و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه
شصت ثانیه و هر ثانیه را شصت ثالثه را شصت رابعه و همچنین خامسه
و سادسه تا عاشره تا آنجا که خواهد شمار میرود و این درجها مانند نردبانی
پایه است و دقایق کسور درجه است و ثوانی کسور دقایق بود و دیگرها هم برین مثال گشت
که گفته شد و گشتن فلک اندر زمین بر سه حالت دولابی و حمایلی و
رحایی دولابی آنجا گردد که قبة الارض است و خط استواست آنجا همیشه
روز و شب راست باشد روز دوازده ساعت باشد و شب دوازده ساعت



وهرگز زیاده ونقصان نبود ودر آنجا هشت فصل باشد هر یک ماه ونیم فصلی
باشد وجاهلی اند ز میانه آبادانی گردد وروز وشب افزون ونقصان شوند
مگر آنجا که آفتاب در اول حمل ومیزان باشد روز دوازده ساعت باشد
وشب همچنین ور جایی بر کرانه زمین گردد نزدیک قطب شمالی وجنوبی
آنجا آدمی نبود ونبات نروید وشش ماه یک شب باشد وشش ماه یک روز

واین شکل صورت افلاک

فصل در بیان طبایع بروج وشرح آن حمل خانه مریخ است وشرف

آفتاب است بنوزده درجه وهبوط زحل است به بیست یکم درجه ووبال زهره است
گرم وخشک نر است وروزی وسبک است وآتشی وکژ طلوع است ومشرقی
ومنقلب است وبهاری است واندک مطالع است وصفرایی وسرخ رنگ است کم
بهوری زند اندک فرزند است ناقص اندام است از برج ملوک است خندان
وسخن گوی وبزرگ منش وبسیار جماع مردانه سفر دوست وشیرین سخن
واز طبقات مردم دلیلست بر ملکان وجباران وعیاران وضرابان وکسانی
که کار آتش کنند ودلیلست بر روی وسر وسرب وافسرها وتاجها وکمرها
وخودها واز جانوران هرچه سم کشاده دارد از وحشی وخانگی چون گوسفند
وبز ونخچیر وگوزن واز شهرها بابل وفارس واذربایجان وفلسطین وچون
آفتاب درین برج آید شب با روز راست شود وروز افزونی گیرد وشب در
نقصان باشد وآفتاب بسر شمال بر شود وفصل بهار در آید واز ماههای پارسی
اورا فوردین خوانند واندرین برج سیزده ستاره است شرقی **ثور** خانه زهره است
شرف ماه است بسه درجه درین برج هبوط نیست ووبال مریخ است سرد
وخشک است ماده شبی وخاکی وجنوبی وبهاری وگران است وکج طلوع وثابت
امیزنده اسمر رنگ است کم باسبزی زند میانه فرزند است واندک مطالع واز

طبقات مردم دلیلست برکسانی که رسمها نهند و مردم کاهل و دروغ گوی و صاحب
حیل و جاع و کند اندر یاد گرفتن چیزها و از صناعت گندم فروشان و کیالان
و برزگران و جایها گاو و بیل و دلیل است بر جامه و پشم و موی و طوقها
و قلادها و از جانوران گاو و گوساله و پیل و جانوران که با آدمی خو کنند و از شهرها
عمان و ری و فرغانه و عراق و اسکندریه و قسطنطنیه و شرکت است او را
اندر هری و سیستان چون آفتاب اندرین برج آید روز سیزده ساعت شود
و شب یازده ساعت و روزگار خوش گردد و پارسیان او را اردیبهشت ماه
گویند و اندرین برج سی و سه ستاره است **جوزا** خانهٔ عطارد است و شرف
راس است به درجه و هبوط ذنب است به درجه و وبال مشتری است
و اوج آفتاب و زهره است گرم و تر است و نر است و روزیست و سبک است
و هوایی است و کژطلوعست و بهاریست و دو الجسدین است و غربی است
و میانه مطالع است و سبز رنگست و میانه فرزند و سخن گوی و از برج بزرگانست
و خداوند دو دوست دار حکمت حافظ و علمها آسمانی و کریم و با سخاوت
و سیاست و از طبقات مردم شمارگیران و متکلمان و منجمان و صیادان
و رقاصان و درزیان و دلیلست بر کوهها و تلها و تودها و صیدگاهها

برلب آب و جای بازی گران و مقامران و خنیاگران و کرشکها و دلیلست
بر درم و دینار و عطر و طنبور و بربط و آلات نای زدن و دست ابزارها
و از جانوران مرغان خانگی و آنچه خو کنند با مردم و جوارح و از شهرها
گرگان و ارمینیه و برجان و گیلان و مصر و شهرها برقه و موقان و شرکتست
او را در اصفهان و کرمان چون آفتاب اندرین برج آید یک نیمه او از بهار باشد
و نیمه تابستان و چون بآخر این برج رسد غایت درازی روز باشد
و کوتاهی شب و روز چهارده ساعت و ربعی برسد و پارسیان او را
خرداد ماه خوانند و اندرین برج هژده ستاره است **سرطان** خانه
ماهست و شرف مشتری بپانزده درجه و هبوط مریخ است به بیست و هشت درجه
و وبال زحل است سرد و تر است و ماده و شبی و شمالی و کژ است و تابستانی
و منقلب است و بسیار مطالع است برنگ دود و ابر است و بسیار فرزند است
و کاهلست و متلون در کارها و شتاب زده و متحرک و از طبقات مردم کشتی
بانان و جوی کنان و ملاحان و غواصان و سقایان و کسانی که کار آب کنند
و دلیلست بر لب آبها و نیستانها و جای کشت و درخت و جایهای عبادت و
از جانوران دلیلست بر قلقان آبی و خزنده و آنچه پای بسیار دارد چون چند

خرچنگ و جبر دوک و کربشه و از شهرها آنچه ازان شوی موقانست
و ارمینیه خرد و بعضی از افریقیه و بحر و بحرین و سمرقند و مشرق خراسان و اورا
شرکت در بلخ و آذربایگان چون آفتاب درین برج آید غایت درازی روز
باشد و کوتاهی شب پس روز بکوتاهی گراید و شب بافزونی و چون آفتاب
این برج رسد گویند روز بازگشت یعنی از شمال فرو آمد و از ماهها اورا تیرماه
خوانند و اندرین برج نه ستاره است **اسد** خانهٔ آفتاب است و اندرین
برج شرف و هبوط نیست و بال زحل است اوج مریخ است بهشت درجه
گرم و خشک است نر است روزی است آتشی و تابستانی است راست
طلوع است و شرقی است سبکست و ثابت و اندک فرزند و بسیار مطالع
و صفرایی گندم گونی که بسرخی زند و از برجها ملوک است خشم آلود
و سخت دل و لجوج و مکار و جافی و معجب بخویشتن و فراموش کار بسیار
جفا و انده و بها و از طبقات مردم ملکان و رئیسان و کسانی با تجمل و
بزرگ منش و سواران و ضرابان و صیادان و عیاران و خداوندان بدیرها
بزرگ و دلیل کوهها و قلعها و زمینهاء دودناک و دلیلست بر زرها
و جوشنها و جامها و تیغ و زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از جانوران

اسبان قیمتی و شیران آموخته و هرچه چنگال دارد و ماران سیاه و
از شهرها ترک تا سد یاجوج و سبری شدن آبادانی و عسقلان و بیت
المقدس و مداین و ملیطه و کرمان و دیلم و طوس چون آفتاب درین برج آید
میانهٔ تابستان باشد و غایت گرما باشد و پرندگان هوا بسیار
باشند چون ملخ و پشه و از ماهها پارسی آنرا مرداد ماه خوانند
و اندرین برج بیست و هفت ستاره است **سنبله** خانهٔ عطارد است
و شرف او هم درین برجست بپانزده درجه و هبوط زهره است به بیست و هفت درجه
و بال مشتریست و در آخر این برج اوج اوست سرد و خشک است و ماده
وحشی و گرانست و خاکیست و راست طلوع است و تابستانی و
ذوالجسدین و جنوبی است و بسیار مطالع گندم گونست که بسرخی زند آمیخته
بسپیدی اندک فرزند و سودایی و سخن گوی و نیک خوی و راست گوی و بسیار
دان و حکیم و حافظ و سبکسار و از طبقات مردم دلیلست بر وزیران و
دبیران و امینان و مردمان میانه و رقاصان و سرود گویان و جمعیتها و دلیل است
بر سیماب و حبوب و ترها و تجهای مستعمل و از جانوران کلاغ سیاه و عکه و
شله و ماران بزرگ و از شهرها شام و اندلس و فرات و دار الملک حبشه

وصنعا و کوفه و آنچه از شهرها پارس سوی کرمانست و سیستان تا بکرانهای
سند و شرکت است او را در بلخ و هری و تخارستان چون آفتاب
درین برج آید یک نیمه تابستان باشد و یک نیمه پاییز و روز گرم باشد
و شب خنک و چون آفتاب بنیمهٔ این برج رسد سهیل برآید
و پیدا شود در جانب جنوب و از ماهها او را شهریور ماه خوانند و اندرین
برج بیست و شش ستاره است **میزان** خانهٔ زهره است
و شرف زحل است به بیست و یک درجه و هبوط آفتاب به نوزده
درجه و وبال مریخ است و اوج عطارد است گرم و تر است و نر است
و روزیست و هوایی و بادیزی است و راست طلوع است و منقلب است
غربیست و سبکست و بسیار مطالع است برنگ زرد است که بسیاهی
زند میانه فرزند و سخن گوست و خداوند اندیشه و ادب و شعرگوی
و حافظ و کاهل و بددل و بر طبع عامیان و از طبقات مردم بزرگان
و خداوندان مرتبها و ندیمان و لهوگران و فیلسوفان و مهندسان
و بازرگانان و زاهدان و دلیلست بر مسجدها و صومعها و آبادانی
و جای شکار و صید کاههای بلند و بستانها و دلیلست برابریشم و ربط

وطبنو

و طبنور و بوییهای خوش مرغ و پلنگ و گورخر و از شهرها روم
تا بافریقیه و مصر تا بکرانه حبشه و انطاکیه و طرسوس و مکه و
طالقان و بلخ و طخارستان و سیستان و کشمیر و کابل و خزر
و چون آفتاب بدین برج آید شب فزونی گیرد بر روز و آفتاب
سوی جنوب شود و فصل پاییز درآید و از ماهها او را مهرماه
گویند و اندرین برج هشت ستاره است **عقرب** خانهٔ
مریخ است و شرف نیست اندرین برج هیچ کوکب را و هبوط
ماهست تا سه درجه و وبال زهره سرد و تر است و ماده و شبی
و مستقیم و بادیزی و ثابتست و شمالی و گرانست و مقعد و بسیار
مطالع برنگ سیاهست که بسرخی زند و بسیار فرزند است و
بانگ کن و اهل شر و فساد کننده و دروغ زن و بدخو و بانده و ترش
روی و خشم آلود و کشنده و بی شرم و نادان و کاهل و معجب و لجوج
دلیر با فریب و از طبقات مردمان مخنثان و علاج گران و جادویان
و دزدان و عاصیان و دلیلست برجایهای بلند و آبریزها و دلیل
کند بر ماتم و شیون و سوراخها و کژدم و ویرانها و دلیل بر جوهرهای

6 آب چون مرجان و نوشادر و جایهاء آب و از جانوران خزنده
و دده زیان کار و آنچه پایهاء بسیار دارد چون کژدم و زنبور
و از شهرها زمین حجاز و بادیهٔ عرب تا یمن و مدینه و طنجه و جزر
و آمل و ساری و نهاوند و رزوان و او را شرکتست اندر صعد
و چون آفتاب اندرین برج آید باد تیز برآرد و پارسیان او را
آبان ماه خوانند و اندرین برج بیست و یک ستاره است

قوس خانهٔ مشتریست و شرف ذنبست به درجه
و هبوط راسست به درجه و وبال عطارد است و اوج زحل است
گرم و خشک و نراست و روزی و آتشی و بادیزی و مستقیم است
و مشرقیست و سبکست و ذو الجسدین است و بسیار مطالع است
گندم گون که بسرخی زند درفشان بسپیدی و بسیار فرزند
و بزرگ منش و از برجهای ملوکست و رازدار و خواسته
پراکن و مکار و متعصب و مهندس و گردنده بجهان بسیار اندیشه
پاکیزه خورش و مردانه و معجب بخویشتن و فراموشکار و بسیار
حظ و از طبقات مردم دلیلست بر نخاسان و میانه مردمان

و دست کاران و آنکه رنج بردار جهة صلاح مردم و دلیل کند بر صحراهای
هموار و کلیساها و جایهاء سلاح و پایگاههاء بستانها که آب
دیر بدیشان رسد و دلیلست بر زر و ارزیز و هر چه مرکب بود
چون [illegible] و زرنیخ و سفال و خشت پخته و از جانوران آنچه سم درست
دارد و از شهرها بغداد و اصفهان و جیل و دماوند و دربند
خزران و نشابور و او را شرکتست اندر بخارا و گرگان و کرانهٔ
دریاء ارمینیه و بربره و زمین مغرب چون آفتاب درین برج
آید یک نیمهٔ او بادیز بود و یک نیمه زمستان و غایت کوتاهی روز
باشد و درازی شب و از ماهها او را آذر ماه خوانند و اندرین
برج سی و یک ستاره است

جدی خانهٔ زحل است و شرف
مریخ است به بیست و هشت درجه و هبوط مشتری پانزده درجه
و وبال ماهست سرد و خشک و ماده و شبی و خاکی و جنوبی و منقلب
و زمستانی است و کژ طلوع و میانه مطالع است و گرانست و بسیار
فرزندست طاوس رنگ و بسیار نکاح است و خداوند تهمت و حیلت
و اندیشهای بسیار و متکبر و دروغ زن و خشم آلود و تیزخشم و زود گردان

۷ وبسیار اندوه وسخت کبر وحکمت دوست ومردانه ومعیشت دوست
وفراموش کار وازطبقات مردم صیادان وبندکان ومردمان
خسیس ودون وسفلکان وکراهان وکسانی که برنج وسختی بر آمده
باشند ودلیلست بر کوشکها وحصار وجایهای کهن وآرامگاه کشتیها
وجای آتش افروختن وجایهاء کریستن وخفتن گاه بندکان وجایها
غریبان وجایهاء سگ وروباه واوکش دلیلست بر ریگ وسنگ
ودولابها وکردابها واز جانوران بزغاله ویره وهرچه براعی بود
ودلیل است بر چندکان وملخ وبوزنه وازشهرها مکران وسند
ومیانه دریای عمان تا هندوستان وچین ومشرق وزمین روم
واهواز واصطرخ چون آفتاب درین برج آید غایت درازی
شب باشد وکوتاهی روز وروز درزیادت شود وشب درنقصان
افتد وچون آفتاب درین برج آید کویند روز بازکشت یعنی ازجنوب
سوی شمال میل کند واول زمستان باشد وازبهر آنست که این
برج منقلب خوانند وپارسیان اورا دی ماه خوانند ودرین برج
بیست وهشت ستاره است دلو خانهٔ زحلست واندرین

برج شرف وهبوط نیست ووبال آفتاب است کرم وتر است ونر است
وروزی است وزمستانیست وهوایی ومغربی ورنک او زرد است
اندک فرزندانست وسخن کوی ونیکو سخن با تحمل ومروت وحریص
وپاکیزه خورش وسخی بطعام وخواسته کردکن وبددل وکاهل
درکارها وبسیار اندیش وازطبقات مردمان دلیل است بر بندکان وآسوز
بانان ومی فروشان وآنکه کوهرها بکار دارند از آبکینه ومرده کشان
وآنکه اورا نیکی یاد نکنند ودلیل است بر آب روان وایستاده وجایها
که در وآتش بکار نبرند چون کرمابها وخانها آسیکی فروشان ودلیلست
بر آلتهاء آب وچاهها کندن ودرخت نشاندن وازجانوران دو
دوپایان وکرکس ومرغابی چون آفتاب درین برج آید سرما سخت باشد
ومیانه زمستان باشد وپیوسته باد آید دلیل کند بر موش وسمور واز
شهرها کوفه ونواحیش وزمین قبطیان وپارسیان اورا بهمن ماه
خوانند واندرین برج چهل ودو ستاره است حوت خانهٔ مشتریست
وشرف زهره است به بیست وهفت درجه وهبوط عطارد است به پانزده
درجه وعطارد را هم درین خانه وبالست شمالی این برج سرد وتر است ماده

وحشی است وکژ طلوع و آبیست وگران ورخسته ایست دو الجسدین
اندک مطالع است ورنگ او رنگ سیم است بسیار فرزند و باطمع
وبسیار نکاح است پاکیزه ونیک خوی و خداوند آرزوهای ناپایدار
ومیانه اندر کارها مروانه با حیلت وفریب وفراموش کار
[illegible] واز طبقات مردم دلیل است بر عزیزترین مردمانی و
عابدان و پارسایان وقضاة وائمه وآخر این برج بر نابینایان
دلیل [illegible] واگر [illegible] بیرون آمده باشد وکشتیبانان ودلیلست
جایها عبادت وکلیسا ولب آب ایستاده وبستانها وهرچه
شور است وآنچه از دریا بیرون آید چون مروارید وصدف ومرجان
واز جانوران ماهی ومرغابی وهرچه در آب بود واز شهرها وآنچه
از کوهستان سوی شمالست وبخارا وسمرقند وواسط واسکندریه
واورا شرکت اندر روم وبحرین ومصر ویمن ومشرق زمین وهندوستان
چون آفتاب درین برج آید یک نیمه وی زمستان بود ونیمه دیگر بهار
واورا ازین جهت دو الجسدین خوانند وپارسیان اورا اسفندار
مذماه خوانند واندرین برج سی وچهار ستاره است ودرین دوازده برج

دیل

در یک جدول تا آسان باشد بر مبتدی ان شاء الله تعالی

برج								
حمل	قلیل الطالع	وسط الولد	معتدل الصوت	منقطع الاعضا	[illegible]	جانب مشرقی	برج زاید	[illegible]
ثور	قلیل الطالع	وسط الولد	معتدل الصوت	منقطع الاعضا	[illegible]	[illegible]	برج زاید	[illegible]
جوزا	وسط الطالع	وسط الولد	تمام الصوت	صحیح الاعضا	[illegible]	جانب غربی	برج زاید	[illegible]
سرطان	کثیر الطالع	کثیر الولد	لا صوت له	صحیح الاعضا	اخذة الفم	جانب شمالی	برج بطی	[illegible]
اسد	کثیر الطالع	العقیم	معتدل الصوت	منقطع الاعضا	[illegible]	جانب مشرقی	[illegible]	[illegible]
سنبله	کثیر الطالع	وسط الولد	تمام الصوت	صحیح الاعضا	[illegible]	جانب جنوبی	برج بطی	[illegible]
میزان	کثیر الطالع	وسط الولد	تمام الصوت	صحیح الاعضا	[illegible]	جانب مغربی	برج بطی	[illegible]
عقرب	کثیر الطالع	کثیر الولد	لا صوت له	صحیح الاعضا	اخذة الفم	جانب شمالی	برج بطی	[illegible]
قوس	کثیر الطالع	العقیم	معتدل الصوت	صحیح الاعضا	[illegible]	جانب مشرقی	برج بطی	[illegible]
جدی	وسط الطالع	وسط الولد	معتدل الصوت	صحیح الاعضا	[illegible]	جانب جنوبی	[illegible]	[illegible]
دلو	قلیل الطالع	وسط الولد	معتدل الصوت	صحیح الاعضا	[illegible]	جانب غربی	برج زاید	[illegible]
حوت	قلیل الطالع	وسط الولد	لا صوت له	منقطع الاعضا	اخذة الفم	جانب شمالی	برج زاید	[illegible]



در بیان مثلثات و معرفت آن بدانکه بروج را بچهار قسمت کرده اند هر قسمتی سه برج و بچهار طبع منسوب کرده اند و آنرا مثلثه خوانند چنانکه حمل و اسد و قوس آتشی اند و ثور و سنبله و جدی خاکی اند و جوزا و میزان و دلو بادی اند و سرطان و عقرب و حوت آبی اند و مثلثات هر یکی از کواکب در روز و در شب و آنرا ارباب مثلثات خوانند و مثلثه آتشی حمل و اسد و قوس بروز شمس، مشتری، زحل و بشب مشتری، شمس، زحل، و مثلثه خاکی ثور و سنبله و جدی بروز زهره، قمر، مریخ و بشب قمر زهره مریخ و خداوندان مثلثه بادی جوزا و میزان و دلو بروز زحل عطارد مشتری و بشب عطارد، زحل، مشتری و خداوند مثلثه آبی سرطان و عقرب و حوت بروز زهره، مریخ، قمر و بشب مریخ، زهره، قمر مثال مثلثات چنانکه طالع حمل باشد بروز یا قوس یا اسد خداوند مثلثه آفتاب و مشتری و زحل باشد و استادان این صنعت درین باب جدولی ساخته اند از جهة آسانی

التلثات			بالنهار			وبالليل		
حمل	اسد	قوس	شمس	مشتری	زحل	مشتری	شمس	زحل
ثور	سنبله	جدی	زهره	قمر	مریخ	قمر	زهره	مریخ
جوزا	میزان	دلو	زحل	عطارد	مشتری	عطارد	زحل	مشتری
سرطان	عقرب	حوت	زهره	مریخ	قمر	مریخ	زهره	قمر

معرفت حدود هر برجی را بپنج قسمت کرده اند قسمتها مختلف و هر کوکبی را از متحیره داده اند و هر گروهی درین بخلاف اند و هر کسی را طریقی است چون بابلیان و بطلمیوس و هندوان و اتفاق مردمان این صناعت بر حدود مصریانست چون صواب دیدند در احکام آن بکار دارند و جدولی بدین ساخت کرده اینجا یاد کرده شود

حمل	مشتری	و	زهره	ا	عطارد	٩	مریخ	ه	زحل	ه
ثور	زهره	٤	عطارد	٢	مشتری	٦	زحل	ه	مریخ	ه
جوزا	عطارد	و	مریخ	ا	مشتری	٢	زحل	٩	مریخ	ه
سرطان	مریخ	د	زهره	٤	عطارد	٩	مشتری	٧	زحل	ه
اسد	مشتری	و	زهره	د	زحل	٣	عطارد	٣	مریخ	ه
سنبله	عطارد	و	زهره	٩	مشتری	٥	مریخ	٧	زحل	ه
میزان	زحل	و	عطارد	٢	مشتری	٥	زهره	٧	مریخ	ه
عقرب	مریخ	د	زهره	د	عطارد	٩	مشتری	٢	زحل	ه
قوس	مشتری	–	زهره	٦	عطارد	٥	زحل	٤	مریخ	ه
جدی	عطارد	د	مشتری	٢	زهره	٨	زحل	٤	مریخ	ه
دلو	عطارد	د	زهره	٦	مشتری	٨	مریخ	٥	زحل	ه
حوت	زهره	و	مشتری	ا	عطارد	٨	مریخ	٧	زحل	ه

در معرفت وجوه بدانکه هر سه یکی را از برج وجه خوانند و هر وجهی ده درجه باشد و مرور از این هفت کوکب خداوندی است و او را حظی است اندران برج کمتر از خداوند خانه و خداوند شرف و خداوند مثلثه و در یک جدول بنهیم

در بیان درجات نر و ماده بدانکه از درجها بعضی نر اند و بعضی ماده و طبیعت کواکب در این درجها دگرگون کرده و درانجا پیدا اکنیم جدول وجوه و درجات تا آسان شود

وجوه

برج	وجه اول	وجه دوم	وجه سوم
حمل	مریخ	شمس	زهره
ثور	عطارد	قمر	زحل
جوزا	مشتری	مریخ	شمس
سرطان	زهره	عطارد	قمر
اسد	زحل	مشتری	مریخ
سنبله	شمس	زهره	عطارد
میزان	قمر	زحل	مشتری
عقرب	مریخ	شمس	زهره
قوس	عطارد	قمر	زحل
جدی	مشتری	مریخ	شمس
دلو	زهره	عطارد	قمر
حوت	زحل	مشتری	مریخ

درجات مذکر و مونث

برج	درجات
حمل	مذکر ب مونث ه مذکر ح مونث ب مذکر ب
ثور	مذکر ه مونث ب مذکر و مونث ب مذکر ه
جوزا	مذکر یا مونث ط مذکر ی
سرطان	مذکر ب مونث یا مذکر ب مونث ه
اسد	مونث و مذکر ه مونث ح مذکر و مونث ه مذکر ه
سنبله	مذکر ب مونث ب مذکر یا مونث ه مذکر ه
میزان	مذکر ب مونث ح مذکر ه مونث [illegible]
عقرب	مذکر ب مونث ب مذکر و مونث [illegible]
قوس	مذکر و مونث ب مذکر ح مونث ح مذکر ب مونث ب
جدی	مذکر ح مونث د مذکر د مونث ح مذکر د
دلو	مذکر ک مونث ح مذکر د
حوت	مذکر ح مونث د مذکر و مونث ب مذکر د

در بیان خانها و دلایل و معرفت آن بدان ارشدک الله که طالع آن برج باشد که از مشرق می آید آن عت آن برج را طالع گویند که بیرون آید از تاریکی زمین بروشنایی هوا و آن چنان باشد که چون کودک از شکم مادر بیرون آید آن برج و آن درجه که بر می آید از مشرق طالع باشد و چهارم طالع را وتد رابع گویند و وتد الارض گویند و هفتم از طالع وتد سابع گویند و نیز وتد غارب گویند و دهم طالع را وتد عاشر گویند و نیز وتد وسط السما گویند اما انکه او را مایل گویند آن برج باشد که پس از طالع بر آید چون دوم و پنجم و هشتم و یازدهم اما آن برج که او را زایل گویند آن بود که پیش از وتد بر آید و آن سیوم است و ششم و نهم و دوازدهم و درجه وسط السما که در برج دهم افتد او را اوتاد قایم گویند چون در یازدهم طالع افتد انرا اوتاد مایل گویند و چون اندر نهم افتد آنرا اوتاد زایل گویند **مثال** چون طالع ثور باشد ه درجه عاشر او برج جدی باشد از دلو **لب** درجه و این را اوتاد زایل گویند زیرا که درجه عاشر در برج نهم آمد و اوتاد قایم آن باشد که طالع حمل باشد ه درجه عاشر او برج جدی باشد به ح درجه این درجه هم در برج عاشر افتد اوتاد قایم باشد و اوتاد مایل چنان باشد که طالع عقرب باشد **که** درجه عاشر او برج سنبله باشد و جملکی احکام این درجه در یازدهم



وبدانکه آن چهاریک که میان طالعست و وسط السما شرقی و نرو مقبل یعنی پیش آینده
درکارها و حاجتها و چهاریک میان وسط السما تا مغرب جنوبی ماده و زایل و میانه
وآن چهاریک که میان هفتم و چهارم یا پی غربی نرو میانه در آهستگی و چهاریک از
چهارم تا طالع شمالی و ماده و آهسته **دیگر از میان** طالع تا دهم روحانی است
و میان دهم تا هفتم جسمانی و میان هفتم تا چهارم روحانی و میان چهارم تا طالع
جسمانی **دیگر** میان طالع تا هفتم روحانی روی زمین و میان طالع تا هفتم جسمانی
زیر زمین **فرح کواکب** **زحل** دوازدهم **مشتری** یازدهم **مریخ** ششم
شمس نهم **زهره** پنجم **عطارد** طالع **قمر** سیوم دیگر **زحل** بدلو
مشتری قوس **مریخ** عقرب **زهره** ثور **عطارد** سنبله **قمر**
سرطان ستارگان بر روزی چون مشرقی باشند **شمس** اسد و ستارگان ماده
چون مغربی باشند مشرقی پس از آفتاب بر آیند مغربی از پس آفتاب فرو شوند والله اعلم
در فرق میان طبایع بروج بدانکه در میان طبایع بروج فرق است **حمل** آتشی است
که آن را بکار برند در مطبخها و زرگران و آهنگران **اسد** آتش معده است که
طعام پخته کند **قوس** آتشی است که در اندرون نباتست و سنگ باشد **اما ثور** آن
زمین بود که در وی گیاه باشد مثل مرغزارها **سنبله** آن زمین باشد که در وی کشت کنند

طالع آید این وتد مایل باشد دیگر بدانکه هر خانه بکاری و حاجتی مخصوص است
و هر دوازده خانه و آنچه واجب کند هر یکی را باز نموده شد و زایچه طالع اینست که نموده شود

الثانی عشر ساقط عن الوتد	الطالع وتد المشرق	الثانی مایل الوتد
دلیل کند بر دشمنان و بندگان و زندان و ستوران اگر ستاره سعد در این موضع ...	دلیلست بر عیش و زندگانی و ابتداء کارها و هر چه پیش خواهد آمدن از صحت و مرض و هر ستاره که درین موضع افتد قوی باشد و عطارد درین خانه فرح دارد	دلیل است بر جمع مال و کسب ... کران و ...

جدی آن زمین بود که در وی بیها و پشهها بر آید اما جوزا آن باد است که درش
حیران بود و میزان آن باد است که درختان را کشن دهد دلو آن باد است
که درختان شکند و باد عاطف اما سرطان آبی خوش بود که در چشمه و کاریز باشد
عقرب آبی باشد که در رودها و جویها بزرگ باشد حوت آبی بود که در دریاها و جاها
شور بود در بیان دلالت بروج منقلب و ثابت و ذو الجسدین بدانکه
حمل و سرطان و میزان و جدی منقلب خوانند بدان دلیل که چون آفتاب
بحمل آید هوا بگردد از زمستان بهار و چون بسرطان آید زمانه بگردد از بهار بتابستان
و چون بمیزان آید زمانه بگردد از تابستان بپاییز و چون بجدی از فصل پاییز
بزمستان گردد و هوا بچهار طبع بگردد از بهر این برجها منقلب خوانند ثور
اسد عقرب دلو ثابت خوانند بدان سبب که چون آفتاب بثور
آید بهار ثابت باشد و در اسد تابستان ثابت باشد و در پاییز ثابت باشد
عقرب هم
و در دلو زمستان ثابت باشد و بدین دلیل ثابت خوانند اما جوزا و سنبله و
قوس و حوت برجها ذو الجسدین خوانند بدان دلیل که چون آفتاب بجوزا
آید نیمه اول بطبع بهار باشد و نیمه آخر بطبع تابستان و چون آفتاب بسنبله آید نیمه
اول بطبع تابستان باشد و نیمه آخر بطبع پاییز و چون آفتاب بقوس آید نیمه اول

بطبع پاییز بود و نیمه آخر بطبع زمستان و چون آفتاب بحوت رسد نیمه اول
بطبع زمستان باشد و نیمه آخر بطبع بهار بدین دلیل این برجها ذو الجسدین خوانند
یعنی دو جسد حاصل کنند

٣ باب در بیان کواکب سیاره و منسوبات

آن زحل نحس است و روزیست و نرست و علویست سرد و خشک
طبع کشش سیاه دارد تاریکیست و خاکی دلیل کند بر بسیار خوردن و راستی در دوستی
و کارها آب و زمین و ضیاع و عقار و بسیاری خواسته و بخیلی و درویشی و
سفرهای دور و بند و زندان و مکر و غدر و کم آمیختن با مردم و ترس و غم و اندوه
و مرگ و حیلتها و میراثها و از طبقات مردم دلیلیست بر پیران و کشاورزان
و کل کاران و خداوندان رنج و گرانان و سفلگان و خداوندان ضیاع و مرده کشان
و جادویان و دیوان و غولان و بندگان برنج و خداوندان سودا و از جانوران
گاو و اسب سیاه و اشتر مرغ و سنجاب و سمور و گربه سیاه و موشان و ماران سیاه
بزرگ و کژدم و حقرد و ک و جانوراتی که سوراخ در زمین دارند و کلاغان و فراشتک
و مگس و از مواضعها سرابها و سوزدانها و چاهها و بناهای کهن و راههای ویران
و صحراها و شیر و بیل خانها و کوهها بی نبات و از جوهرها سرب و آهن
و سنگهای سخت و دلیلیست بر علمهای نهانی و دین جهودی و فرح او در دوازدهم طالعست

وازفلک هفتم تابد روز شنبه وشب چهارشنبه از قسمت اوست وقوت
وجرم او ط درجه است وعطیهٔ کبری وی نز سالست وعطیت اوسط
او مج سال ونیم است وعطیت صغری او ل سالست وفرداراو یا
سالست وازعمر دلیلست بر پیری وقوت ممسکه وبرجی بدو سال ونیم رود
وفلک راسی سال گذارد مشتری سعد است وروزیست ونراست
وعلویست گرم وتراست طبع خون واعتدال دارد دلیل کند بر زندگانی وخواسته
وآراستگی وعلم وراست گویی وخوبی وحق ودین ودانشمندی وپرهیزکاری
وثنای نیکو وبردباری ورشک ومهتری وکرامت ملوک وپیغمبران وخواسته گرد کردن
وپاکدلی وصدقه ویاری کردن مردمان از او آبادانی وجایهای نیکو وبسیار خفت
وساخت کردن وازطبقات مردم دلیلست بر پیغمبران واولیا ووزیران و
قاضیان وحاکمان وعالمان وفقیهان ومقریان ومعلمان وخداوندان
دین وبازرگانان وبیاعان وتوانگران وانکه از وی شکر کنند وکسانی که عمارت
مسجدها کنند وزهد ورزند وازجانوران دلیلست بر آدمی وبهیمهٔ خانگی وآنچه
سم شکافته دارد وهر چیز که منقش باشد یا خوب رنگ وخوش گوشت وهر چیز
که حلال باشد وآنچه با مردم خوی کند وازموضعها جایهای آبادان ومسجدها ومنبرها

ودین ترسایی وکلیسیا وجایهای عبادت وخانهای عالمان وعلم وجایهای ارزیزگران
وازجوهرها ارزیز قلعی وسفیدروی والماس وزمرد وفرح او دریازدهم
طالع است وازفلک ششم تا بد روز پنجشنبه وشب دوشنبه از قسمت اوست
وجرم وقوت او ط درجه است وعطیت کبری او عط سالست وعطیت
اوسط او مه ونیم است وعطیت صغری او دوازده سالست وفرداراو
یب سالست وکهلی وقوت نفسانی وبرجی بیکسال رود وفلک را
بدوازده سال گذارد مریخ نحس است وشبی ومادّه وبعضی گویند نر الادرت
تر آنکه ماده است وصفراییست گرم وخشک وطبع گس زرد دارد دلیلست
بر تلخی وبرنایی وتیز وسوختن وهر کاری که ناگاه افتد وجور وقهر وکشتن وغارت
وناپاکی ولجاج وسفاهت وپلید زبانی وکم اندیشی ودروغ ونمامی وبیشرمی
وغربت وزنا کردن وفرزند از شکم مادر تباه کردن وکودک بیفتادن وستوربانی
وکین کشی وحیلت کردن یا ضرجوانی وازطبقات مردم دلیلست بر سپاه سالاران
وسرهنگان وجلادان وجراحان وقصابان وآهنگران وخداوندان سلاح و
سواران وعاصیان وجوانان وعیاران ودزدان واهل شر وفساد وازجانوران
دلیلست بر شیران وپلنگان وگرگان وخوکان دشتی وهر دده که پلیدتر وزیان کارتر

باشد و دیوانه شده و ماران کرزه و هر چیز که گوشت خورد و شکار کند و از مواضع
دلیلست بر آتشکاهها و جایهای سیاست و زمینهای ویران و از گوهرها آهن
و مس و مرجان و سنگ آهن ربای و فرح او در ششم طالع است و از فلک پنجم تابد
روز سه شنبه و شب شنبه ازان اوست و قوت و جرم او ح درجه است
و عطیت کبری او سو سالست و وسطی او مه سال و نیم است و صغری برجی
او پانزده سالست و فردار او ی سالست و قوت عصبه ازان اوست و بهر
یکماه و هفده روز رود و فلک را بیکسال و شش ماه و بیست روز گذراند.
آفتاب سعد است بنظر تثلیث و تسدیس و نحس است بمقارنه و تربیع
و مقابله نر است و روزیست و گرم و خشک دلالت کند بر نفس و روح و نور و فروغ
و خرد و معرفت و فهم و گرد آمدن مردمان و خواسته و توانگری و بسیار سخن و لطافت
و حکمت و علم و دین و آمیزندگی با مردم و قوت و دلیلست بر آتش پرستیدن
و کسانی که آب و درخت پرستند و از طبقات مردم دلیلست بر ملوک و سلاطین
و رئیسان و خلق و خداوندان مروتی و خداوندان تدبیرهای بزرگ و از حیوانات
اسبان با قیمت و شیر و نهنگ و حشیانی که بشب پیدا شوند و باز و عقاب
و باشه و از مواضع قصرها و جای ملوک و از جوهرها زر و لعل و یاقوت و بیجاده

و تاج و پیرایه و کمر و فرح او در نهم طالع است و از فلک چهارم تابد روز یکشنبه و شب
پنجشنبه از قسمت اوست و جرم و قوت او نه درجه است و عطیت کبری او
قک سالست و اوسط او لط سال و نیم است و صغری او یط
سالست و فردار او ی سالست و قوت حیوانی و در هر برجی یکماه بماند
و فلک را بسالی گذراند زهره سعد است ماده و شبی و سفلی سرد
و تر است طبع بلغم دارد دلیل کند بر پاکیزگی و دین مسلمانی و جامهای نیکو
و پیرایه و سیم و لهو دوست داشتن و زنان و خادمان و اهل طرب و خنده
و آرایش و مزاح و عجب الالات و پای کوفتن و نای زدن و بوی خوش
و بازی و بیکاری و فرزندان و نبید خوردن و هر چیز نکو دیدن و نیکوئی
و عشق و نرد و شطرنج باختن و جامهٔ ابریشمی پوشیدن و از طبقات مردمان
نیکورویان و توانگران و عطاران و خادمان و زنان و کنیزکان و دوستان
و روسپی بارگان و مغنیان و از جانوران هرچه سم سپید دارد یا زرد و آهو و نخجیر
و ماهیان بزرگ و فاخته و قمری و کبوتر و از مواضع خانهای بلند و راهها که
اندران آب بسیار باشد و بستانها و جایها که قمار کنند و از جوهرها مروارید
و زبرجد و جزع و پیرایه نکو هر گرفته و فرح او در پنجم طالع است و از فلک سیوم تابد

روز آدینه و شب شنبه از قسمت اوست و قوت جرم او هفت درجه است
و عطیت اکبر او قب سالست و عطیت اوسط او مه سالت
و عطیت اصغر او ح سالت و فردار او ح سالت و قوت
شهوانی ازان اوست و در هر برجی بیست و پنج روز بماند و فلک را بده ماه
بگذراند عطارد آمیزنده است یعنی با سعد سعد با نحس نحس با نر نر
با ماده ماده و سفلی و سودائیت و خاصیت وی خاصیت برج است که اندر
وی باشد یا کوکب که با او آمیخته باشد بمقارنه یا بنظر و دلیل کند بر جوانی و دوست
داشتن کنیزکان و مناظره و خرد و کلام و دانشها و وحی و کلام حق و گرویدن بدینها
و دانشهای گوناگون و محاسبت و علم نجوم و طب و فال و زجر و حکیمی و تباه کردن
خواسته و بازرگانی و پیش بینی و صبر کردن و ترسندگی و بددلی و اندیشه و از طبقات
مردم دبیران و وزیران و منجمان و متصرفان و طبیبان و فیلسوفان و نقاشان و
کسانی که در مذهبها مناظره کنند و از جانوران خر و اشتر و کلب معلم و روباه و
شغال و از طیور طوطی و از مواضع جایها منقش و آنچه نزدیک جویها باشد و دریک
بستانها و از جواهر زیبق و لبسد و برنج و هرچه بدو کتابه زده باشند چون درم و غیره
و فرح او در طالع است هرچه باشد و از فلک دوم تا بد روز چهارشنبه و شب یکشنبه

از قسمت اوست قوت جرم او هفت درجه است عطیت اکبر او عز سالت
عطیت اوسط او مح سالت عطیت اصغر او کو سالت فردار او
لح سالت و در برجی هفده روز بماند و فلک را بیک ماه بگذراند از جهت
رجعت بسیار و دلیل کند بر قوت ناطقه قمر سعد مائلیت ماده است
شبی است سرد و تر است طبع بلغم دارد دلیل کند بر اعتدال و نرمی و سرعت
و حرکت و بامردمان ساختن و بزرگی در غربت و دانشمندی در دینها گوناگون
و اندیشه بسیار و سعادت اندر معیشت و فراخ دل بودن در طعام و شراب و بسیار
زناشویی کردن و کودکان پروردن و راز آشکارا کردن و از طبقات مردم وزیران
و زنان بزرگ و صاحب خبران و جاسوسان و ندیمان و ملاحان و از حیوان
اشترگلو یعنی زرافه و گاو و بهستوری که مردم را فرمان بردار است و از طیور
بط و کلنگ و بوتیمار و دراج و از مواضع نمناک و جای خشت زدن و جویها و رودها
و از جواهر مروارید و بلور و جزع و دستابرنجین و انگشتری و فرح او در سیوم طالع
است و از فلک اول تا بد روز دوشنبه و شب آدینه از قسمت اوست جرم او قوت
ب درجه است عطیت اکبر او قح سالت عطیت اوسط او لط سال و نیم است
عطیت اصغر او که سالت فردار او ط سالت و در هر برجی دو روز و ثلثی

بماند و فلک را به بیست و هشت روز گذراند و دلالت کند بر قوت طبع **صفت راس و ذنب** دو نقطه اند که از انقطاع فلک حاصل میشوند و جوزهر فلک قمر اند و راس نقطهٔ شمالیست و ذنب نقطهٔ جنوبی و سبب خسوف و کسوف ایشانند و حرکت ایشان بعکس کواکب است والله اعلم **راس** سعد است بر نیک خوانت و زیادت کننده سعد و نحس است و فردار او ح سالست چون با کدخدا بیک برج باشد سال بر عطیت زیادت کند و در هر برجی یک سال و شش ماه و بیست روز بماند و همه فلک را به هژده سال و هفت روز و نیم گذراند **ذنب** نحس است و سرد دلیل کند بر شقاوت و محنت و نقصان کننده است چون با سعد باشد سعادت او بکاهاند و اگر با نحس باشد نحوست او بکاهد و فردار او دو سالست از عطیت نقصان کند چون با کدخدا باشد همیشه در مقابله راست باشد و رفتن ایشان یکسانست والله اعلم **اخری** و منسوباتی دیگر بیک جدول بیان کنیم از قول ابو المعشر بلخی در طعم کواکب و لون و حرکت و منسوبات اعضا تا آسان باشد بر کمورنده

الکواکب	الوان	طعوم	[illegible]	[illegible]	منسوبات از اعضاء مردم
زحل کیوان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گوش راست و سپرز و پوست و ناخن و گرده و بول و فکرت و اندوه و موی
مشتری هرمز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گوش چپ و دماغ و عقل و پوست اندرونی و شرکت با روح
مریخ بهرام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زهره رگ و پیه و خون و آلت شکم دهن و غیره ست
آفتاب مهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چشم راست دل روح گوشت صفرا و حرکت
زهره ناهید	سپید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بینی و گرده حلقوم و منی و پی استخوان و ستادی
عطارد تیر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زبان معده و جگر استخوان سودا گفتار اندیشه
قمر ماه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چشم چپ و شش مغز استخوان بلغم سرعت در کارها

در بیان سعادت و نحوست کواکب استادان این صنعت گویند که هر کوکبی که مفرط بود نحس است و هر چه معتدل بود سعد چنانکه زحل سرد و خشک و خشکی او با فراط است پس سردی و خشکی طبع مرگ باشد و مشتری گرم و نرم است و گرمی و نرمی صفت روح باشد پس سعد باشد و همه دلیلها بدین سانست اما **ابو المعشر بلخی** دلالت دیگر گوید و بدین سانست که آفتاب نیر اعظم خوانند و خانهٔ وی اسد است و قمر را نیر اصغر خوانند و خانهٔ وی سرطانست پس فلک البروج را بدو قسمت کرده اند از اول اسد که خانهٔ آفتابست تا آخر جدی بآفتاب داده اند که نیر اعظم است و بر جهادر از مطالع اند و از اول دلو تا آخر سرطان که خانهٔ ماهست بماه داده اند که نیر اصغر است و پنج کوکب دیگر که متحیره اند یعنی خانه در حیز آفتاب و ماه دارند اگر خانهٔ ایشان موافق است با خانهٔ آفتاب و آن خانه در حیز آفتابست سعد اند و ماه همچنین بدین سان که گفته شود **زحل** از بهر آن او را نحس گویند که خانهای وی مقابل خانهای آفتاب و ماهست و ایشان دلیل روشنایی اند و زحل دلیل ظلمت پس مخالف باشد نحس باشد **مشتری** از بهر آن سعد گویند که آن خانه که در حیز آفتابست قوس است گرم و خشک بطبع خانهٔ آفتاب و آن خانه که در حیز ماه دارد حوت است بطبع سرطان پس از هر دو جانب

موافق است سعد بزرگ باشد **مریخ** نحس از جهت آن گوید که آن خانه که در
حیز آفتاب دارد عقرب و مخالف طبع آفتاب است و آن خانه که در حیز ماه دارد
حمل مخالف طبع ماه پس نحس باشد **زهره** سعد کهتر بدان گویند
که آن خانه که در حیز آفتاب دارد میزان گرم تر موافق طبع آفتاب بگرمی و مخالف
بتری و آن خانه که در حیز ماه دارد ثور سرد و خشک است موافق طبع ماه بسردی مخالف بخشکی
عطارد ممتزج از بهر آن خوانند که خانهاء وی پهلوی خانهٔ آفتاب و ماهست
و آن خانه که پهلوی آفتاب است سنبله بسردی مخالف و بخشکی موافق و آن که پهلوی
جوزا ماهست
موافق بتری مخالف بگرمی و هر دو خانه برجهاء ذو الجسدین وی اند
پس ممتزج باشد

صورت اینست که نموده شد

دانستن

دانستن سعادت کواکب آن باشد سعادت کواکب که ناظر باشد بکوکب
سعد یا از سعدی منصرف بود و بسعد دیگر پیوندد آنرا محصور السعدین خوانند
یا صمیمی باشد بآفتاب یا بتثلیث و تسدیس ماه و آفتاب یا شد یا در برجی بود
که او را نصیبی باشد چون خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه یا در فرح خویش باشد
و یا شمالی باشد یا صاعد باشد اندر فلک خویش یا مقیم باشد مر استقامت را
یا از احتراق بیرون آمده باشد و زحل و مشتری و مریخ چون مشرقی باشند
یا در برجی مذکر باشند اما زهره و عطارد آنگاه قوی باشند که مغربی باشند
یا در برجی مؤنث باشند و یا در حیز خویش باشند یعنی ستاره نر برج نر بروز
زیر زمین باشد و ستاره ماده برج ماده و بشب زیر زمین باشند و چون
ستاره بدین جمله باشد او را مستبشر خوانند **اما نحوست کواکب** آنست که
زیر نور آفتاب باشد یا راجع باشد یا از وتد ساقط باشد یا در درجه تاریک باشد
یا نحسی پیوسته باشد از قران و تربیع و مقابله یا در وبال باشد یا در هبوط
یا با راس و ذنب باشد و بدترین نحسی آن باشد که نحسی پیش باشد و یکی بعد
و آنرا محصور النحسین خوانند و نحس اعظم آن باشد که کوکبی در مقابلهٔ زحل یا تربیع
آفتاب باشد یا تربیع یا قران آفتاب والله اعلم **اما نحوست قمر** آن باشد

که منکسف باشد یا محاق باشد یا تحت الشعاع باشد یا در تربیع آفتاب باشد
یا از درجهٔ استقبال دوازده درجه بیرون شده باشد دیگر آنکه یا نحسی پیوسته باشد
یا محصور باشد میان دو نحس چنانکه از نحسی بازگردد و بنحسی پیوندد یا اندر هبوط باشد
یا بستارگان در هبوط پیوندد یا در طریقهٔ محترقه باشد و آن نوزده درجهٔ میزانست
تا سه درجه عقرب یا در حد نحسی باشد یا بطی السیر باشد یا با راس و ذنب باشد
و میان ایشان کم از دوازده درجه باشد یا در وبال باشد یا وحشی السیر باشد
یا در دوازدهم خانهٔ خود باشد و ناقص النور باشد اندر آخر ماه اینست عیب
و نحوست وی که ضرر کند اندر ابتداء هر عملی و مسئله و هر مولودی **دانستن حالات**
کواکب هر وقتی که میان کواکب و میان اوج او کم از **یط** درجه باشد این را
صاعد گویند اندر فلک اوج ناقص باشد اندر نور و عظم و سیر و چون میان کوکب
و حضیض او کم **یط** درجه باشد آن کوکب هابط باشد اندر فلک اوج و زاید
باشد اندر نور و عظم و سیر و صمیمی آن باشد که کوکبی با آفتاب اندر یک برج باشد
و یک درجه و میان ایشان کم از **یو** دقیقه باشد و مقیم آن باشد که کوکبی اندر
تقویم ایستاده بینی که هیچ زیادت و نقصان نشود و این آنگاه باشد که مستقیم
راجع خواهد شد یا راجع باشد که مستقیم خواهد شد و مشرقی آن باشد که ستاره

پیش از آفتاب برآید و بامداد پیش از آفتاب برآمدن بتوان دید و اگر پس
آفتاب فرو شود مغربی باشد نماز شام سوی مغرب بتوان دید و چون برآمدن
کواکب پیش از آفتاب یا پس او یک درجه باشد تا نوزده درجه **بیان نظر**
کواکب بدانکه کواکب را پنج نظر باشد از وجه حساب چون دو کوکب در فلک خویش
در برجی بدرجه و دقیقه برابر باشند آنرا قران گویند و قران آفتاب را با ماه اجتماع
گویند و با دیگر کواکب احتراق گویند و چون میان دو کوکب دو برج شصت درجه که
سدس فلک است بعد بود آنرا تسدیس گویند و چون سه برج نود درجه که
ربع فلک است بعد بود نظر تربیع گویند و چون چهار برج صد و بیست درجه که
ثلث فلک است بعد بود آنرا تثلیث گویند و چون صد و هشتاد درجه که نیمهٔ
فلک است بعد بود مقابله گویند و مقابلهٔ آفتاب با ماه استقبال گویند و با همین
نسبت تا بمقارنه و این نظرها دوام بود و این پنج نظر تسدیس و تثلیث سعد است
و تربیع و مقابله نحس و مقارنه با نحس نحس و مقارنه سعد سعد و نموده شده بر موجب

دانستن شرف هر ستاره که در شرف باشد

خط کواکب بدانکه

حمل
حوت
دلو
ثور
مریخ

همچون باشد که پادشاه بر سر رعیت بود واگر در خانه بود همچنانکه کدخدای
در خانهٔ خویش حاکم بر اهل بیت و مال و فرزند خویش واگر در اوج بود
دلیل کند بر بلندی و فرمان روایی واگر در وبال بود همچنانکه در بند و زندان
واگر در هبوط همچنان باشد که در زندان سرنگون آویخته باشد برین ساخت
خط ستارگان **در دانستن خسوف** بدانکه هرگاه که ماه بمقابلهٔ آفتاب رسد
آنرا استقبال گویند وسبب گرفتن ماه آنست که وقت استقبال چون عرض
قمر اندک باشد و با یکی عقدهٔ راس و ذنب باشد آن عقده وسایهٔ زمین که شب
ازوست مر نور شمس را از قمر منقطع کند گرفته نماید وخسوف سیزدهم یا چهاردهم
یا پانزدهم وقت استقبال و هرگز روزی دیگر نباشد وصورت ذنب اینست

دربیان کسوف آفتاب کسوف آفتاب از ماه است وسبب آن باشد

لہ

که ماه زیر نور آفتاب کند و عقدهٔ راس و ذنب باشد و عرض ماه نباشد
واجتماع بروز باشد ماه میان شمس و زمین حجاب افکند آن مقدار که ماه زیر
آفتاب رسد سیاه شود و بعد از اجتماع هرگز کس کسوف ندیده است و
کسوف بیست وهشتم و یا بیست ونهم باشد و کسوف آفتاب را امکث نباشد زیرا
که جرم ماه از آفتاب کمتر است همان جایگه بگیرد و بنیاد کشادن گیرد زیرا که کسوف
آفتاب از اجتماع ماه باشد وماه از مغرب با آفتاب فرود آید پس استادان
طالع اول گرفتن آفتاب وماه ومیانهٔ گرفتن نگاه دارند و آنجا احکام سازند و هر
یک ساعت خسوف را تا شر یکباره بنویسند و هر یک ساعت کسوف را یکسال و در ان
برج که گرفته شوند دلیل بدی آن موضع بود که برج منسوب وصورت اینست

در بیان کون و فساد کواکب بدانکه آنچه دلیل از ستارگان در موالید وغیره از بودن و نابودن و تباه شدن چیزها بر چهارده رویت اول اقبال است و آن چنان باشد که ستاره اندر وتد باشد یا مایل الوتد چون نیکو حال باشد دلالت کند بر صلاح احوال و زیاده عز و مرتبت دوم ادبار است ادبار آن بود که ستاره اندر دوازدهم باشد یا ششم یا نهم یا هشتم و منحوس بود دلیل ادبار بود سیوم اتصالست اتصال آن بود کو ستاره سبک رو بستاره گران بپیوندد از هر نظر که باشد مثال مشتری در جوزا ب ب و ماه در حمل ه ب درجه متصل شود بمشتری چهارم انصرافست و آنچنان بود که ماه ب در حمل بود منصرف خوانند دیگر آن بود که دو ستاره در یک برج قران کنند چون سبک رو از گران رو بگذرد بمقدار نیم منصرف خوانند وجهی دیگر آفتاب در حمل ک درجه و ماه در سرطان نه دقیقه منصرف خوانند در شناختن نور ستارگان از چپ و راست دهند آفتاب ل پانزده درجه پیش و پانزده درجه در پس ماه الد زحل ه مشتری ح مریخ یو زهره مد و عطارد مد پنجم نقلست چنان باشد که ستاره سبک رو منصرف شود از ستاره گران

شناختن منازل چون خواهی که منازل قمر شناسی از همه منازل پروین پیداتر است و معروف‌تر و چون خواهی که دیگر منازل را بدانی از پروین آغاز کن و مقدار دو رمح دیران بجوی و سوی مغرب مقدار دو نیزه شرطین را بجوی و میان شرطین و پروین بطین بیابی و چون این چهار منزل معلوم شد دوری منزل بتقریب بداشتی آنگاه بدین اندازه هر منزلی داشته اید سوی مشرق و مغرب بر راه قمر نگاه کند و ستاره از منزل بدان صفت که یاد کرد طلب کند و از راه شمال و جنوب لختی بگراید تا ستارگان بیابید و منزل بداند و همچنین از پس یکدیگر بجای آرد چون منازل بدانست بروج هم بداند و دیگر کواکب بتوان شناخت بتوفیق الله و عونه دانستن طلوع منازل معنی طلوع برآمدنست از مشرق و همه کوکب هر روز یکبار طلوع کنند ولیکن طلوع کواکب منازل پیدا شدنست چون تشریق کواکب زیرا که چون آفتاب بکوکبی از ثابتات نزدیک آید شعاع خویش او را بپوشد پدیدآمدن او بروز گردد و فروشدن او پیش از فرو شدن شفق باشد و این حال او را غیبت خوانند و ناپدید شدن بمغرب و همچنین باشد تا آفتاب از او بگذرد چندانکه پیش از آفتاب برآید و روشنایی صبح او را غلبه نکند پس اول این پدید آمدن طلوع او بود و او را نو خوانند و هر گاه که منزلی از این کردار پدید آید



نظیر او پانزدهم است فرو شود چنانکه چون شرطین برآید غفر فرو شود و میان طلوع منزل
تا طلوع منزل سیزده روز باشد بتقریب **باب در صفت زمینها و**
اقلیمها ایزد تبارک و تعالی زمین را بیافرید بدین بزرگی با چندین دریاها و کوهها
و بیابانها و شهرها و آبادان که اندروست ممکن نیست تمامی دانستن او و این جرمی
بدین عظیمی در جنب آسمان سخت اندک و خرد و حقیر است و مقدار وی چون مرکز است
بدایره و مر زمین را قسمتها مختلف آمد چنانکه نوح علیه السلم این زمین را سه قسمت
متساوی کرد آبادانی جهان را از مشرق تا مغرب مستتر پاره از جنوب کی
سیاهانند حام را داد و دیگر پاره از شمال که در آن سپیدانند یافث را
داد و سیوم پاره میانگی کی گندم گونانند سام را داد و این قسمت بدراز
او و دیگر قسمت افریدون که از گردکشان پارسیان بوده است حکایت
کنند که زمین را قسمت کرد میان سه فرزند خویش برخلاف قسمت نوح ع
پاره مشرقی که در و ترک و چین است توج را داد و پاره مغربی که روم است سلم را
داد و پاره میانگی که ایران شهر است ایرج را داد و این قسمت به پهنا است و
حکیمان هفت اقلیم دارند و آن بر موازات خط استوا است از مشرق تا مغرب
و هست آبادانی که از خط استوا از آن سو است و آنرا ماورای خط استوا خوانند

و از آنجا از آن سو جانور نبود و نبات نروید و سوی شمال نیز همچنین از بیرون هفت
اقلیم آباد اینست و مردم آنرا باقلام نشمرند و از آنجا از آن سو نبات نروید از سرما
و یخ و برف و جانور آرام نتواند کرد و آنرا ماورای اقلیم السابع خوانند و از خط استوا
زین سو و زان سو آبادانی و شهرها بسیار است هم در خشک و هم در دریا
و آن دون خط استوا و ماورای اقلیم اول گویند اما آنچه از خط استوا راست
از شهرهای معروف سفاله الزنج است و جزیره سوبزه که کافور از آنجا خیزد و از
اقلیم اول از آن سو از شهرها و ناحیتها معروف شهرهای زنگیانست اندر جزیره
و کوهها قامرون که عود قماری از آنجا خیزد و این کوه میان هندوستان و چین است

و صورت اقلیم اینست



فی بیان الاقالیم

زحل راست — اول	از برآمدن آفتاب از هند با بحر چین تا دیبل تا جانب عراق تا بحرین و لحسا و از دیبل از زمین هند تا زمین حجاز از قسمت اقلیم اول است
مشتری راست — دوم	از زمین حجاز با خلیج و دریای عدن و زمین حبشه تا مصر و ثعلبیه این از قسمت اقلیم دوم است
مریخ راست — سوم	از مصر و دریا او تا حبشه و زمین حبش و زمین حجاز و متصل بحر اخضر از جانب جنوب و متصل بمغرب تا بحر روم تا صین و عراق و کرمان
آفتاب راست — چهارم	از عراق تا زمین دیبل و هند تا حجاز تا حد مصر تا زمین خراسان از قسمت اقلیم چهارم راست
زهره راست — پنجم	از مصر و خلیج و بحر المغربی تا زمین ترک و زمین یاجوج و زمین خز تا محور شمال و صین و خراسان از اقلیم پنجم است
عطارد راست — ششم	از طرف زمین ترک تا بحر روم و مغرب تا حد بلغار و سقلاب تا زمین خراسان و میان مرو و خارزم از زمین اقلیم ششم است
قمر راست — هفتم	از صین تا دریای مغرب و زمین یاجوج تا دریای مشرق تا حد کشمیر و زمین خراسان از قسمت اقلیم هفتم است والله اعلم بالغیب

از مشرق بگذرد دسیر

دربیان اقالیم و رفتار کواکب [illegible]

اول	از مشرق بگذرد د شهرهای چین استان و بر دریا جنوب بگذرد بسر اندیب و شهرها سند و هند تا جزیره عرب و یمن و عمان و عدن و صنعا و امیش تا حد قلزم و حبشه و نوبه و غانه و تا نهایت آبادانی مغرب والله اعلم
دوم	آغاز داد چین و کوهها و قامرون و قنوج و نهرواله تا سومنات و کالنجر و شهرها بر میان و برسد تا دیبل تا عمان و برسد بجده بازیان و مکه و طایف و مدینه نبی علیه السلام و حبشه و بحرین و بربره و افریقیه و خلیج تا بحر محیط
سوم	آغاز داد از زمین چین و میانه مملکت هندویان تا زمین مردمان رمنده و عین الشمس و عسقلان و زمین بابل و بغداد و قرقوب و سوس و شوشتر و عسکره و همچنین تا خارک و کرمان و پارس و اصبهان و بصره تا شام و قلعهای این [illegible]
چهارم	آغاز داد از زمین چین و تبت تا کشمیر بلور و بدخشان تا بجنین و کابل و غزنین هری و بلخ طخارستان و مرو و قهستان و نشابور و استرآباد و حد او تا طبرستان و قم و کاشان و همدان موصل و آذربایجان و حران و مرو و سرخ تا [illegible] تا دریای محیط
پنجم	از حد یاجوج و کوهها ترکان تا کاشغر و بلاساغون تا حد چاج و بخارا [illegible] و خوارزم تا کش و نخشب تا دربند خزران و بردعه و [illegible] و ارمینیه [illegible] شهر بطلیموس و برغاس شهر جالینوس و ملطیه و روم بزرگ و اندلس تا دریای محیط
ششم	آغاز داد از [illegible] تا [illegible] سوی زمین ترکانان تا اطرار تا خزران و شمال دریای ایشان و الان و حد ایران حد و بر قسطنطنیه بگذرد و زمین برجان و فرنجه و شمال اندلس و بدریای محیط رسد
هفتم	اندرین اقلیم بس آبادانی نیست و مردمان وحشی اند تا کوه یاجوج و غز و بلغار و روس و سقلاب و بلغر و مجغر و اندرین اقلیم است که ظلمات و مردمان یکدیگر نه بینند و معامله کنند والله اعلم

در شناختن تاریخها و شرح آن بدانکه تاریخ در وقتی باشد مشهور که بدان وقت کاری افتد بزرگ چنانکه خبرش اندر امتی پیدا شود یا چون پیدا رسیدن پیغمبر بدنیا یا نشستن ملکی یا هلاک شدن قومی آن آنگاه دارند و سر سال از آنجا گیرند و اندر دیوانها و حکمها و موالید بکار دارند تا بدانند که چند گذشته است و ما تاریخها معروف و مستعمل بیان کنیم داشتن سال عرب و ماهها و روزها ایشان اما تاریخ عرب از محرم گیرند سر آن سال که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد از مکه بمدینه آمد و چون عمر خطاب دیوان و خراج خواست تاریخ هجرت یافت از آنجا تاریخ گرفتند و بران کار کردند و تازیان در روزگار پیش سال اصحاب الفیل داشتندی و آن سال شاه یمن ابرهه بوده است و رسول ع دران سال زاده است و ماهها عرب قریب و قرانات و دور باشد و کار دیر رو و گاه میانه رو و هر گاه که باخر ماه قمر سریع السیر باشد اندر برجی طویل المغارب و عرض شمالی باشد آن ماه بیست و نه روز واجب کنند و اگر بخلاف این بود سی روز واجب کند و نام ماهها عرب اینست

محرم ل صفر کط ربیع الاول ل ربیع الآخر کط جمادی الاول ل

در بیان طول بلدان از جزایر خالدات و عرض از خط استوا

البلدان	الطول	العرض	البلدان	الطول	العرض	البلدان	الطول	العرض
حبشه	[illegible]	[illegible]	ساور	[illegible]	[illegible]	دیلم	[illegible]	[illegible]
نوب	[illegible]	[illegible]	اصطخر	[illegible]	[illegible]	دماوند	[illegible]	[illegible]
صنعا الیمن	عز ل	یه ل	شیراز	نط ل	نط ل	سابور	[illegible]	[illegible]
عدن	[illegible]	[illegible]	سیرجان	صح ـ	لا ـ	روذباریه	[illegible]	[illegible]
عمان	صد ل	یط مه	جیرفت	صح ـ	لا مه	آمل	فز ک	لو مه
سوری سراندیب	[illegible]	[illegible]	محمد آباد	ف ـ	ل ـ	ساری	فز نه	لو ـ
مدینه مصطفی	عه ک	که ـ	کرمان	ف ـ	ل ـ	طوس	صح نه	لو که
مکه	عز ی	کا م	کابل	[illegible]	[illegible]	استراباد	صط ن	لح مه
یمامه	عا مه	کا ل	عموریه	[illegible]	[illegible]	جرجان	ص ـ	لو ل
هجر	[illegible]	[illegible]	طرسوس	سب ـ	لو ـ	طوس	[illegible]	لز ل
عرن	عز ک	که مه	مصیصه	سط ـ	لو ـ	سرخس	صح ک	لو ـ
بردی	[illegible]	[illegible]	طرابلس	[illegible]	لا ـ	مرو	صد ک	لز ک
منصوریه	[illegible]	[illegible]	حلب	عا ـ	له ن	مرورود	صه ـ	لح ـ
اسکندریه	س ل	لا ک	حمص	عا ـ	لج ـ	بخارا	[illegible]	لو ل
رمله	[illegible]	[illegible]	رقه	عج مه	لو ـ	بلخ	صح ل	لو ل
بیت المقدس	[illegible]	[illegible]	آسل	عه مه	لح ـ	سمرقند	صط ل	لو ل
سارنه	[illegible]	[illegible]	حران	عز ـ	لو ـ	ملطیه	مه که	لا ن
طبریه	[illegible]	[illegible]	نصیبین	عز نه	لو ـ	رومیه کبری	عا ـ	لط ـ
دمشق	[illegible]	[illegible]	موصل	[illegible]	لو ل	اخلاط	عد ن	لط نه
قسطاطه	[illegible]	[illegible]	بلد	[illegible]	لو ک	اردن	عو ـ	لط نه
کوفه	عط ل	لا ـ	انطاکیه	سط ـ	له ل	بردعه	[illegible]	مح ـ
بغداد	عه ـ	لج ـ	سرزبانی	ف ـ	لد ـ	خوارزم	[illegible]	[illegible]
واسط	عا ل	لب ل	سهرزور	ف ک	لد نه	سجاف	[illegible]	لط نه
بصره	فد ه	لا ـ	حلوان	فا مه	لد ـ	طراز	[illegible]	[illegible]
اهواز	فه ـ	لا ل	نهاوند	[illegible]	لو ب	قسطنطنیه	نط نه	مه ـ
ستر	[illegible]	[illegible]	همدان	[illegible]	لو ب	هرقل	سه ک	سو ل
حبابا	[illegible]	[illegible]	قم	[illegible]	لد ـ	حزران	[illegible]	مد ـ
شیراز	[illegible]	[illegible]	اصفهان	فو ـ	لب ک	جدد	[illegible]	مه ـ
بسا	[illegible]	[illegible]	ری	فو ـ	لو ـ	انغده	[illegible]	[illegible]
جور	[illegible]	[illegible]	قزوین	فه مه	لو ه	شهراجح	[illegible]	[illegible]

جمادی الآخر کط رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال
کط ذی القعده ل ذی الحجه کط و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار
روز بود و سبک از شبانروزی و هر سال یکروز زیادت شود و در
جاهلیت عرب نگاه کردندی بدان فصل که میان سال ایشان و میان سال
شمسی بودی و آن یازده روز است کم چیزی و آن بر سال خویش افزودندی
و آنرا نسی خواندندی و از هر سال یکبار بودی که یکماه در سال سیوم بر سال
خویش افزودندی و آن سال سیزده ماه بودی چون چنین کردندی همواره
سال و ماه ایشان بر یک حال بودی و هم بر آن بودندی تا وحی آمد در نهی نسی
چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود قوله تعالی اِنَّمَا النَّسِیُٔ زِیَادَةٌ فِی الکُفرِ
پس پیغمبر علیه السلام ایشانرا باز داشت از آن کار و در خطبة الوداع بفرمود
تا بدیدار ماه حکم کنند اما جز از عرب سال خویش همچنان میدارند چون جهودان
و هندویان و دیگر قوم دانستن سال پارسیان و ماهها و روزهای ایشان
پارسیان تاریخ از آن روز گیرند که یزدجرد بن شهریار بمملکت بنشست و او
آخر ملکی بود از ملوک پارس و بروزگار عمر بن خطاب حرب کردند لشکر اسلام
با لشکر یزدجرد بقادسیه و خدای عز و جل لشکر او را هزیمت گردانید و از آن پس

مملکت از دست ایشان بشد بملوک عرب افتاد سال ایشان شمسی است
و هر سال سیصد و شصت و پنج روز نهادند و هر ماهی سی روز مگر ماه آبان که
و پنج روز و آنرا دزدیده خوانند و در روزگار دولت خویش هر صد و بیست سال
یکماه بر سال خود افزودندی تا سال ایشان با سال شمسی راست بودی پس
چون ملک از ایشان برفت و حال بر ایشان بگشت آن صلها نیز نگاه نکردند
تا سالها بسیار بر آمد و تفاوت بسیار افتاد میان ایشان و میان سالهای
شمسی و وقتهای سرما و گرما پس و پیش افتاد و نام ماه پارسیان اینست
فروردین ماه • اردیبهشت ماه • خرداد ماه • تیر ماه • مرداد ماه • شهریر ماه •
مهر ماه • آبان ماه • آذر ماه • دی ماه • بهمن ماه • اسفندارمد ماه •
و روزهای ماه نام نهاده اند و گویند هر روز فرشته موکل است و نام روز
بفرشته باز خوانند و نام روزهای ایشان اینست هرمز • بهمن • اردیبهشت •
شهریور • اسفندارمد • خرداد • مرداد • دیبادر • آذر • ابان • خور
ماه • تیر • جوش • دیمهر • مهر • سروش • رشن • فروردین •
بهرام • رام • باد • دیبدین • دین • آرد • اشتاد • اسمان •
زامیاد • مهراسفند • ایران • و نام روزهای دزدیده اینست

اهنود . اشنود . اسفندمد . وخشید . هیوست .
وینز اندر ماهها روزها پیداست که جشنهاست ایشانرا بدین سان
اول فروردین نیروز بود واین نخست روز باشد از سال ایشان خزان
اول بهتر دهم باشد از شهریر ماه خزان نامه دهم روز باشد از مهر ماه ون
خزدان کویند واو رابشان کشتن همادارند سبر ماوستانزدهم
از مهر ماه مهرکان خوانند واین روز بزرگ دارند کویند افریدون این
روز بر ضحاک ظفر یافت ششم ابان ماه فروردجان اول خوانند وآن
پنج روز که در اخر آبان است فروردجان آخر خوانند وینز کویند که درین روز
جان مردکان بکالبد باز آید رکوب الکوسج اول روز باشد از اذرماه بروزکار
خسروان اول بهار بوده است واز بهر فال کوسه آمده است وبر خری
نشسته وکلاغی بدست وبادبیزن خود را باد میکرد وچیزی می ستد
بهمنجه روز دوم از بهمن باشد وبهمن روز نیز خوانند وبهمن سپید باشیر
بخورند جهت حفظ را وبخراسان دیک بزنند از هر دانه ومرغ ازجهت فال
سده شب دهم از بهمن ماه این شب آتش زنند در جود و بادام وکرد
برکردان بنشینند وشراب خورند وشادی کنند وکروهی آتش کنند وددکان

ومرغان را بآتش افکنند وبسوزانند اما سبب نامش از انست که تا نوروز
پنجاه روز وپنجاه شب است وکویند درین روز از فرزندان آدم تمام شد رقعت
العقارب شب پنجم باشد از اسفندارمذ ماه واین شب وقت طلوع عقرب
نیم شب باشد تعویذ ها نویسند وبر خانها سخت کنند تا خزنده وکزنده در خانه
نیاید واینست تاریخ ایشان ودانستن سالها رومیان وماهها ایشان
وتاریخ اهل الکتاب تاریخ یونانیانست از اول آن سال که سولوقس بملکی
انطاکیه تنها نشسته است هر چند این تاریخ باسکندر معروف شده است
ورومیان تاریخ ازان وقت کیرند که ذوالقرنین بمملکت نشست وکار وی
استقامت کرفت وهمه ملوک او را بطاعت آمدند وسال خود سیصد وشصت
وپنج روز وربعی از روز نهادند وسال ایشان شمسی است وماهها ایشان
بعضی سی روز است وبعضی سی ویک روز مکر ماه شباط که بیست وهشت روز و
ربعی باشد وهر چهار بیست ونه روز شود آن سال را کبیسه خوانند ونام
ماهها ایشان اینست ه تشرین اول ل تشرین آخر لا کانون اول
ل کانون آخر لا شباط کح اذار لا نیسان ل آیار لا حزیران
ل تموز لا آب ل ایلول لا وایشان را شبها وروزهاست که

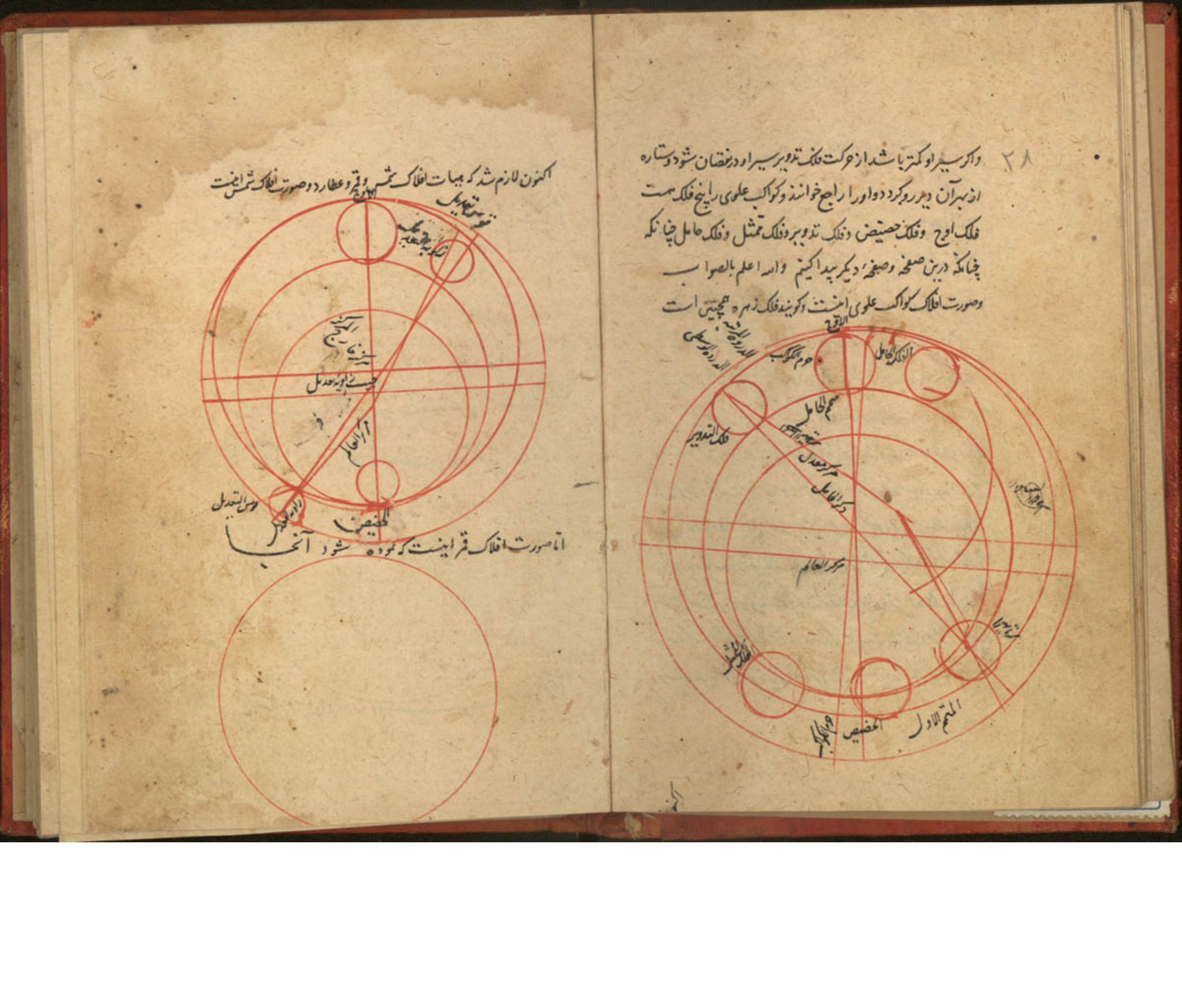
آنرا مبارک و بنستان دارند **لیلة المیلاد المسیح** مولود عیسی بن
مریم است علیه السلام وآن شب بیست وپنجم بود از کانون اول وبزبان
سریانیان یلدا گویند **جمرهٔ اول** هفتم شباط برآید آخر زمستان باشد
وگویند شکم زمین گرم شود وازوی بخار برآید **جمرهٔ دوم** چهاردهم شباط
برآید **جمرهٔ سیوم** بیست ویکم شباط برآید **ایام العجوز** هفت روز باشد
اول وی بیست وششم شباط وآخر وی چهارم آذار وخالی نباشد این روزها
از خنکی وباد وگویند درین هفت روز بود که عادیان بباد هلاک شدند واز
ایشان پیرزنی بماند ومراد از عجوز بیرون شدن سرماست اما **اول**
ایام باحور هفت روزاست اولش نوزدهم تموز وآخر بیست وپنجم تموز و
یونانیان گفتند شعریانی برآید آنگاه که گرما بود بغایت رسیده ودرین هفت روز
تجربها کرده اند برحال هوا اندر ماههاء زمستان ونخستین روز از باحور
دلیل تشرین اول است ودوم روز تشرین آخر وهمچنین پس هرچه در روزی
بدید آید از میغ یا از باران یا باد ماه او همچنان باشد خاصه بمصر از این
روزگار باحور حکم بیرون آورند **انقطاع التمایم** بیست وچهارم آذار
باشد باد ها گرم برآید وگرما شکسته شود واینست تواریخ بشرح که گفته شد

واللّٰه اعلم **دانستن سال هندوان وماههاء ایشان** هندوان را تاریخ بسیار است
بعضی کهن وبعضی نو آنکه بحقت مشهوراست میان ایشان ومستعمل تاریخ
شکگالست واین شک مردی بوده است که بغلبه کار بگرفت وبر زمینهاء ایشان
مستولی شد وایشانرا همی آزرد در بختاهی بود چون اورا بکشتند تاریخ
سال اسودن از وی گرفتند وسالهاء ایشان قمریست وروزهاشان سیصد
وپنجاه وچهار روز باشد باز ماهها از اجتماع تا اجتماع بسی قسمت کنند وهر قسمی را
روزی دارند وآنرا تت نام کردند چنانکه روزها پارسیان وهمچنانکه عرب در نسی
بوده است هر سال یکماه زیادت کردندی هندوان همچنان هر نهصد وهفتاد
وشش روز یکماه زیادت کنند وآن سال سیزده ماه شمرند وآنرا الملماس
خوانند ویکماه را در سال ملماس دوبار بشمرند دو آکار یا دو ساون چنانکه
از حساب بیرون آید ایشانرا وآن در زیج بدید کرده شده است ونیز ایشانرا
ماهها است که شمسی است که آنرا سنکرانت خوانند وچون آفتاب بنه درجه
از برجی رسد ایشانرا سنکرانت باشد وسرما هندوان سنکرانت است
چنانکه ما را نو شود غره خوانیم ونام ماهها ایشان اینست جیتر• بیساک•
جیت• اکار• ساون• بهادرو• اسوج• کارتک• منکهر• بوه• ماه•

بهکر وایشان نیز حسابهاست و هرچیزی نامی نهاده اند چنانکه اجتماع سد گویند
و استقبال و تد و جمله حسابهاء ایشان ازاین سد وداست و نام چیزها
بهندی چنانست که یاد کرده شود اسم هرچیز

حمل را میک	ثور را ورک	جوزا را مِتُن	سرطان را کرکم	اسد را سنکه
سنبله را کنیا	میزان را راتل	عقرب را برجك	قوس را دهن	جدی را مکر
دلو را کنبه	حوت را مین	شرطین را آشن	بطین را بهرنی	ثریا را کرتك
دبران را روهن	هقعه را مرکسر	هنعه را ادر	ذراع را بنرب	نثره را بش
طرفه را شلیس	جبهه را مکه	زبره را بوربا بهلکنی	صرفه را اترا بهلکنی	عوا را هست
سماک را جتر	غفر را سوات	زبانا را وساک	اکلیل را نراده	قلب را جیشت
شوله را مول	نعایم را بوربا کاده	بلده را اترا کاده	ذابح را بهیج	بلع را شرون
سعود را دهنشت	اخبیه را شتبهس	مقدم را بوربا بهدربد	مؤخر را اترا بهدربد	رشا را ریوت
استقبال را بورنم	طالع سال وركادهیت	سروح را راس	طالع را لکن	راجع را وکری
روز را بار	درجه را جسه	دقیقه را لبشه	منازل قمر نکتر	ساعت را مهتر

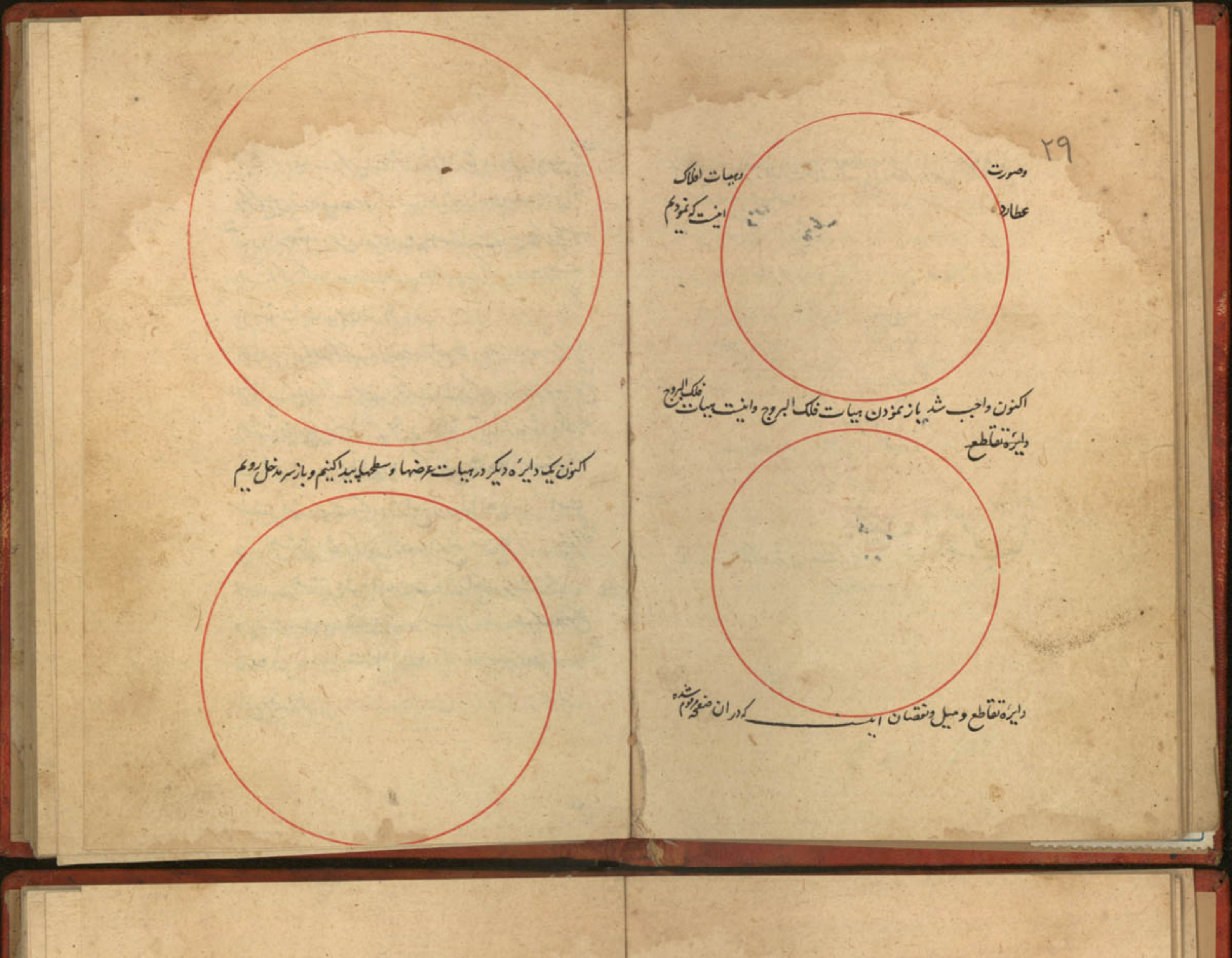
ونام کواکب بهندی زحل جنجر مشتری برهت مریخ منکل
شمس ایت زهره سکر عطارد ایده قمر سوم مختصر کردیم
این چهار تاریخ که درین روزگار مستعمل است والحمد لله رب العالمین
باب در بیان رجعت واستقامت کواکب بدانکه این پنج ستاره
کراینها را متحیره خوانند چون زحل و مشتری مریخ زهره عطارد
و پنج کوکب را در رفتن سه حالت مستقیم خوانند چو راست رود و مقیم خوانند
چون باز خواهد گشت یا مستقیم خواهد شد و راجع خوانند چون بازگشته باشد
و سبب راجع شدن ستاره آنست که هر ستاره را فلکیست نام او فلک تدویر
و ستاره متحیره بر زبر او همی گردد یعنی بر محیط او همی گردد و چون بر زبرین
باره او شود حرکت ستاره سوی مغرب دیده اند هرچند ستاره بذات خویش
گردش تمام کند و فلک تدویر سوی مشرق همی رود پس چون ستاره بپاره زیرین
او رفتن ستاره و رفتن فلک هردو سوی مشرق بیکجای گرد آید و ستاره بلند
استقامت رود دو باشد و چون ستاره بپاره زیرین فلک تدویر باشد
هردو حرکت مخالف یکدیگر شوند تا آنگاه که فلک تدویر سوی مشرق باشد
و ستاره را با خویشتن زان سو برد آنگاه ستاره راست پدید آرد مغرب باشد



واکر سیر او کمتر باشد از حرکت فلک تدویر سیر او در نقصان شود و ستاره
از بهر آن دیر رو کرد دو او را راجع خوانند و کواکب علوی را پنج فلک هست
فلک اوج و فلک حضیض و فلک تدویر و فلک ممثل و فلک حامل چنانکه
چنانکه درین صفحه و صفحهٔ دیگر پیدا کنیم والله اعلم بالصواب
وصورت افلاک کواکب علوی اینست و کویند فلک زهره همچنین است

اکنون لازم شد که بیان افلاک شمس و قمر و عطارد و صورت افلاک شمس اینست

اما صورت افلاک قمر اینست که نموده شود آنجا



تمام شد دایره هیات و اکر بهیات مشغول شوم از مدخل باز مانیم و مارا مقصود مدخلست
واکر کسی این قدر در هیات علوم کند بسیار فایده ویرا در علم هیات حاصل شود
آمدیم باز بسر مدخل و سخن ما در رجعت و استقامت بود و بیان کردیم سبب
رجعت کواکب اکنون بعد میان آفتاب و کواکب پدید اکنیم و مدت رجعت
و استقامت ایشان بعون الله و قوته **دربیان رباط کواکب** بدانکه
رباط بعد باشد که چون کواکب بدانجا رسد راجع شود و این بعد بود یعنی دوری
از آفتاب که چون کواکب متحیره از آفتاب انمقدار که بعد باشد دور شود بار راجع شود
وحقیقت آن در زیج یافته شود اما انچه بتخمین یافته اند در اینجا یاد کرده شود بدانکه رباط
عطارد **کال** واین طول وتر است که راجع شود عطارد سه ماه و پنج روز
مستقیم باشد و بیست و یک روز راجع و رباط زهره **مر یه** است
هیجده ماه مستقیم باشد و یکماه و یازده روز راجع مریخ **ع ه** درجه یازده ماه
و سیزده روز مستقیم باشد و دو ماه و هفده روز راجع و تر مشتری **قله**
درجه است و مشتری نه ماه و نوزده روز مستقیم بود و سه ماه و یک روز راجع
و تر زحل **قلو** درجه است زحل هشت ماه و یک روز مستقیم بود و چهار ماه و نوزده روز
راجع والله اعلم **باب دربیان طبع کواکب در مشرق و مغرب** بدانکه **زحل**

چون مغربی باشد دلالت کند بر فرومایکی و خسیسی و حیلت و ارزدن و رنج و
سختی و از عیش کناره کردن باز چون **مشرق** بود دلیل کند بر تیز کوشی و کارها
باریک و محکم و بر صناعتها و کشتها فرمودن و سعادت و تدبیر نیکو و دلیل بر اراست
چون مولود بشب باشد **مشتری** چون مغربی باشد دلیل کند بر دین و زهد
و سیاحی و خواسته کرد کردن و میانجی و بر وکیل و خصومت و مجلس بار چون
مشرقی باشد دلیل کند بر لباس نیکو و پاک دینی و خاموشی و بر کارها و بزرک انکار
دین چون قضاه و مفتی و خواسته کرد کردن و نام نیکو **مریخ** چون مغربی بود دلالت
کند بر عیاری و غمازی و دروغ کفتن یا چون **مشرقی** بود دلالت کند بر مبارزی
و دلاوری و سرهنکی و قهر کردن و کویند باز چون مغربی بود دلیل کند بر کاوکشی
و اهنکری و طباخی **آفتاب** دلالت کند بر عز و مرتبت و داوری و پیش
بینی و سخاوت **زهره** چون مغربی بود دلالت کند بر زنان ملوک و نیکویی و
هیبت و شادی و عاشقی و نکاح و چون مشرقی بود این همه نقصان کند **عطارد**
چون مسعود باشد در مشرق یا مغرب دلیل کند بر خرد و عقل و طب و شعر و محاسبات
و هندسه و حکمت و چون منحوس باشد این همه نقصان کند **قمر** دلیل کند بر خدم ملوک
و بر کارهای کارداران و پیکان و رسولان و بر عامه از اول ماه تا هفتم دلیل کند بر کودکان

وتا چهاردهم دلیل کند بر جوانان و تا بیست و یکم دلیل کند بر مردمان کهل و تا بیست
و هشتم دلیل کند بر مردمان پیر ه و چون ماه یا این پنج ستاره زیر نور آفتاب
بود دلالت کند بر سرها و پوشیده شدن کارها و باز چون از آفتاب باز گردند تا
تربیع اول دلیل کند بر زیادت سعادت و شادی و افزونی کارها و باز چون مقابله
آفتاب شود دلیل کند بر جنگ و خصومت و آشکارا شدن رازها و باز چون تربیع دوم
دلیل کند بر دوستی جستن و شفیع خواستن و پدید آمدن موافقت و باز تا بدان
وقت که با آفتاب گرد آید دلیل کند بر بیچارگی و دیر برآمدن کارها و چون گران
رو بود و خالی رفتار دلیل کند بر تحیر و فروماندگی در کارها و تباه شدن شغلها
و این پنج ستاره دیگر هم آن دلیل کند **اخری** از درجه طالع تا درجه وسط السما
روحست بی جسم و از سابع تا وسط السما روحست و نه جسم و از درجه رابع
تا سابع روحست و جسمست و از طالع تا رابع نه جسم است و نه روح والله اعلم
در دوستی و دشمنی کواکب بدانکه این باب گرفته شده است از برا جانها
و وبال و هبوط بر شمار تالیف که نهاده شده است بر گوهرهاء فلک و ستارگان
زحل دشمن است آفتاب را و دشمنایی او در قوس و آفت و رنج او در اسد و هبوط
او در حمل و خداوند مرگ **مشتری** دشمن زحل است و با مریخ بجنگ و عداوت او در

در عقرب است و آفت او در جوزا و هبوط او در جدی خداوند زندگانی **مریخ**
دشمن زحل است و دوست آفتاب و زهره و عداوت او در حوت است و در
سرطان و آفت او در میزان و ثور و هبوط او در سرطان خداوند کشتن و
سوختن **آفتاب** دشمن زحل و زهره است و دوست دیگران عداوت
او در سرطان هبوط او در میزان خداوند پادشاهی **زهره** موافق است
ستارگان علوی و سفلی را لو عداوت و آفت در حمل و هبوط در سنبله خداوند
شادی **عطارد** دشمن زحل و مریخ است و عداوت او در ثور و آفت او
در قوس و هبوط او در حوت خداوند نطق **و ماه** دشمن زحل و مریخ عداوت او
در جوزا آفت او در جدی هبوط او در عقرب خداوند فکرت **راس** با سعدان
یار باشد راه نماید بر مقهور کردن و غلبه کردن **ذنب** با نحسان باشد راه
نماید بر خشم و بدی و فرومایگی **اما دوستی** ایشان و دشمنی یکدیگر را همه ستارگان
دوست دارند مشتری را اگر مریخ نه دوستی زحل او را چون دوستی پدر است و دوستی
آفتاب چون دوستی برادر و دوستی زهره چون دوستی عاشق و دوستی عطارد
چون دوستی پسر و دوستی ماه چون دوستی مادر زهره دوستست بنزدیک همه ستارگان
مگر زحل مشتری زهره و قمر دوستانند آفتاب ضد زحل است زحل ضد قمر است

والله اعلم بالغیب **باب در یاد کردن ستارگان چون با آفتاب قیاس کرده شود**
حالهای که ستارگان را پیش آید از جهت آفتاب در دوری و نزدیکی از دو
نوع است **یکی** آنست که زحل و مشتری و مریخ از انوقت که از آفتاب جدا شوند
تا برابر او شوند در یک دقیقه بدست راست او باشند از وقت برابر شدن
با او تا با او بهم شوند بدست چپ او باشند اما زهره و عطارد از ان وقت
که از آفتاب شوند راجع باشند در ناحیت مشرق یعنی مشرقی باشند تا مستقیم
شوند و بشتاب بروند و با آفتاب باز آیند و با او بهم شوند از دست چپ باشند
و ماه از انوقت که از آفتاب جدا شود تا برابر او آید بر دست چپ باشد یعنی
متیاسر باشد و چون از استقبال بگذرد تا بمقارنه او آید متیامن باشد یعنی
بدست راست اما دیگر کواکب علوی **س** حال باشد از آفتاب **ا** اجتماع
باشد در یک دقیقه و چون پیش دقیقه اجتماع باشند یا پس او **و** دقیقه ازا
صمیمی خوانند و این دقیقها همه مقدار فلک آفتابیست یعنی نیم قطر دایره او **ل**
دقیقه است و چون ستاره از آفتاب صمیمی بود بر سعادت راه نماید و چون
آفتاب دور شود پیش از نیمه فلک بجال **ب** باز آیند و آنرا تحت الشعاع
گویند و محترق در مشرق اما زحل و مشتری همیشه محترق باشند تا آفتاب

از ایشان درجه دور شود و مریخ تا آن وقت که از آفتاب ده درجه دور شود
چون این ستاره بدین مقدار شد ندارد رجها احتراق بگذشتند
بجال **ح** گشتند و آنرا تحت الشعاع گویند و از آنجا ابتدا کنند بمشرقی شدن
و بصلاح باز آیند و اگر حال در مولود یافته شود دستن کبری دهند بعطیت
همچنین باشد تا میان زحل و مشتری و میان آفتاب یازده درجه شود و
میان مریخ و میان آفتاب هجده درجه و چون تمامی این درجها برسد حال
سدیگرم او تمام شود و پس از ان این ستارگان را مشرقی گویند و مشرقی
از بهر آن خوانند که او را در مشرق ببینند پیش از برآمدن آفتاب و در بعضی
اقلیم ببینند و بعضی نه ببینند در ان وقت زیرا که از جرم آفتاب جدا شده اند
و چون ازین بگذرد بجال **د** او را مشرقی قوی دیدار گویند هم برین حال باشد
تا میان او و میان آفتاب بیست درجه شود و آن قدسیس باشد و قوی تر
آن وقت باشد که میان او و آفتاب این مقدار باشد از درجها چون ازین
حال بگذرد بمجال ه گردد و آنرا ضعیف التشریق گویند زیرا که حال او ضعیف
شود و همچنین باشد تا میان او و آفتاب نود درجه شود و آن تربیع بود پس از ان
او را مشرقی نگویند از بهر آنکه چون آفتاب برآید و میان او و میان این ستارگان

پیش از نود درجه باشد بگردد بربع مغربی چون ازین درجها بگذرد بحال ششم گردد
وآنرا ذات التشریق القابل گویند تا باشد در مقام اول هرچند مقیم باشد در حال
منهتم باشد چون راجع شود بحال هشتم شود پس استقبال چون برابر آفتاب شود
در حالت نهم شود و پس ازان هرچند راجع باشد در حالت دهم باشد و چون مقیم شود
مستقیم شدن را در حالت یازدهم باشد و چون مستقیم شود در حالت دوازدهم
باشد تا میان او و آفتاب نود درجه باشد چون بدین درجه رسد بحال سیزدهم شود
وآنرا مایل الی المغرب گویند از بهر آنکه آنرا نزدیک فروشدن آفتاب در وسط السما
بینند در ناحیت مغرب پس برین حال باشد تا میان او و آفتاب شست درجه
شود آنگاه بحال چهاردهم منتقل شود و آنرا مغربی خوانند و هم چنان باشد تا میان زحل
و مشتری و میان آفتاب در مغرب بیست و دو درجه شود و میان مریخ و آفتاب
هجده درجه آنگاه بحال پانزدهم گردند و آنرا در جه مغرب گویند تا میان او و آفتاب
پانزده درجه شود آنگاه بحال شانزدهم شود و نشاید درین حال کسی کبری دهد و ازین
حال تا مقارنه آفتاب شود مغربی باشد و تحت الشعاع گویند و پس تا میان زحل
و مشتری و میان آفتاب شش درجه شود و میان مریخ و میان آفتاب ده درجه
آنگاه بحال هفدهم منتقل شود و آنرا تحت الشعاع محترق گویند هم چنین باشد تا دوان

جزو که صمیمی گویند و بحال نخستین باز آید **اما زهره و عطارد** ایشانرا از
از آفتاب شانزده حالت حال نخستین آنست که با آفتاب باشند و میان ایشان
و میان آفتاب از دقیقها در ان ناحیت امقدار باشد که ایشانرا صمیمی گویند چون
ازان دقیقها بگذشتند بحال دوم باز آمدند و محترق شدند و میان ایشان و میان
آفتاب کم از هفت درجه شود اما زهره را خاصه در مشرق و در مغرب دیده شود
و با آفتاب در یک دقیقه باشند و آن آنگاه باشد که در غایت عرض خویش باشد
از بهر آنکه بیشتر عرض او هشت درجه و پنجاه شش دقیقه است و چون زهره برین
حال باشد از بسیاری عرض دیدار او را محترق نگویند بلکه ظاهر گویند تا عرض او کم
از هفت درجه شود و با آفتاب نزدیک شود و بعرض باشد که وی را بینند و محترق گویند
چون زهره و عطارد ازین درجها دور شدند تمامت هفت درجه بطول از احتراق
بگذشته آنرا تحت الشعاع گویند و باول شدن خویش گشتند بمشرقی و شاهد
شدند و سنی کبری دهند و این حال سیوم است پس برین حال باشند تا میان
ایشان و میان آفتاب کم از دوازده درجه باشد و چون این درجها ایشانرا تمام شود
بحال چهارم گردد و این را تشریق است هم برین حال باشند تا مقیم شوند بحال پنجم
منتقل شوند و چون مستقیم شوند در مشرق بحال ششم شوند تا زود در روشوند و از

گویند و جماعتی مجتمع گویند تا میان ایشان شانزده دقیقه شود صمیمی گویند
بحال نخستین باز آید و هر یکی ازین حالتها دلیلست بر چیزها که گردیده شود از
بهر آنکه این ستارکان چون بگردند از حالی بحالی قوت و طبع بگردد بحسب دلیلها
چنان باید که این حالها بر دل خویش دارند و قیاس داند کرد و دلیل تواند گرفت
تا علم نجوم بداند والله اعلم **باب در چگونگی دلیل گرفتن** بطلیموس گوید که ستارگان را
دلیل گرفتن مختلف است یکی دلیل کند بر جوهر طبیعت و دیگر دلیل کند بر چهره و صورت
و دیگر دلیل کند بر خلقت و عزت و مختلف بودن دلیلها بسبب خلاف رفتن او باشد
و مستقیم بودن و راجع شدن و استادن و قوت ضعیف و قبول و دفع و جمع و منع
و اتصال و انصراف و ارتفاع و اختلاط و نقل و مکافات ثمره و فایده علم نجوم شناختن
این دلیلهاست و آمیختن و مزاج دادن بعضی ببعضی و دلیل گرفتن بنزدیکی و دوری
بقیاس نیکو و سعدها چنانکه گفتم معتدل مزاج باشند و راست کننده و قوت دهنده
و نحسها مفرط مزاج باشند و تباه کننده و هلاک کننده و اگر زحل مستولی قوی گردد
پادشاهی بر افکند و بزرگان و اشراف از منزلت بیفکند و مرگی کند و بیماریها و دردها
پدید آورد و مریخ چون چنان باشد فتنها پدید آرد و حربها افکند و خون ریزد و آتش
انگیزد و چون سعدی برین قوت قوی باشد بعضی از فساد ایشان بصلاح آورد

بقوت و اعتدال خویش بعضی از نحسها رد کند و مزاج ستارکان سه است ضعیف
و میانه و قوی مزاج او بپوستن ماهست و زهره که طبع موافق دارند بسردی و دوم
پیوستن اوست بدو در وسط السما پیوستن او بدو در مغرب که ایشان هر دو قوی
باشند از مغرب و بهتر و قوی تر آن باشد که یکدیگر قوی دارند از خداوند برج
خویش مقبول باشند و مزاج دادن ایشان درست نباشد و تمام نشود مگر بدوستی
ستارکان و دشمنی ایشان و صلح و خصومت ایشان یکبار دیگر **باب در
بیان نظر کوکب و شرح آن** چنین گوید **بطلیموس حکیم** که نظر چون بعضی
نصیبهاست هر کدام که او را نصیب و نظر باشد کار بدو دهیم ** چون یکی از دو ستاره
در تثلیث دیگر باشند یا تسدیس یا در دو درجه مشتری مطالع باشد یا متفق باشند در
طول النهار یا در دو برج باشند از آن یک ستاره هر یکی دیگر را قبول دارد از سبب
موافقت طبع این برجها و سعدها یکدیگر را قبول دارند از هر کجا که نگرند بسبب اعتدال
طبعهاء ایشان اما زحل و مریخ یکی از ایشان دیگر را قبول کند از مقارنه و تثلیث
از تسدیس زیرا که جوهر ایشان ضد طبیعت دیگر است چون با یکدیگر مزاج کنند
معتدل شوند ** و از قبولها قوی باشند و ضعیف و وسط السما اما قوی تر
آن باشد که ماه یا آفتاب باشد زیرا که او قبول دارد از همه برجها که روشنایی او

آفتاب نزدیک شوند چون میان او و میان ایشان دوازده درجه شود بحال
هفتم منتقل شود و آنرا تحت الشعاع گویند پس میان ایشان و آفتاب شش درجه
شود آنگاه بحال هشتم منتقل شود و تحت الشعاع محترق گویند تا صمیمی شود
آنگاه بحال نهم منتقل شود و چون از شانزده دقیقه بمغرب بگذرد بحال یازدهم
منتقل شود و درین حال محترق گویند تا میان ایشان و میان آفتاب پانزده درجه
شود و چون ازین درجها بگذرد بحال دوازدهم شوند و مستقیم باشند در مغرب
چون مقیم شدند بحال سیزدهم شوند چون راجع شدند بحال چهاردهم آمدند تا با آفتاب
نزدیک شوند و میان ایشان و میان آفتاب پانزده درجه شود آنگاه بحال پانزدهم
باز شوند و آنرا تحت الشعاع گویند تا میان او و میان ایشان هفت درجه شود و چون
ازان بگذشتند بحال شانزدهم شدند و ایشانرا محترق گویند تا بحال اول
بازگردند از آفتاب ٥ اما ماه را شانزده حالتست از آفتاب حال نخستین که
میان او و میان آفتاب پیش او یا پس او شانزده دقیقه باشد صمیمی گویند
و چون ازان بگذرد بی مغربی بحال دوم شود و محترق گویند پس برین حال باشد
تا میان ایشان شش درجه شود از بهر آنکه این مقدار نزدیکترست که میان ایشان
باشد تا خط استوا در شود بسبب درازی مطالع البروج و نیز نیم مقدار نور ماهست

چون ازین درجه بگذرد بحال سیوم شود آنرا تحت الشعاع گویند تا از او دوازده
درجه دور شود تا چون ازاین درجها بگذرد بحال چهارم منتقل شود آنرا خارج
من الشعاع گویند پس برین حال باشد تا از وی چهل و پنج درجه دور شود از جرم او
چهاریکی روشن شود و چون ازین درجه بگذرد بحال پنجم شود تا از وی نود درجه دور
شود و جرم او نیمی روشن شود و چون ازین درجه بگذرد بحال ششم شود تا میان
ایشان صد و پنجاه درجه شود سه چهاریک جرم او روشن شود و چون ازین درجه
بگذرد بحال هفتم شود تا از استقبال بدوازده درجه کم باشد بحال هشتم شود
تا برابر او شود و چون برابر شد بحال نهم شود و چون از مقابله بگذرد بحال دهم شود
پس برین حال باشد تا از مقابله دوازده درجه دور شود و چون ازین درجه بگذرد
بحال یازدهم شود پس برین حال باشد تا از نور او چهاریکی کم شود از مقابله چهل و پنج
درجه دور شود و چون ازین بگذرد بحال دوازدهم شود تا از مقابله او نود درجه دور شود
و در جرم او نیمه نور باشد چون ازان بگذرد بحال سیزدهم شود تا میان ایشان چهل
و پنج درجه شود و در جرم او چهاریکی روشن باشد چون ازین بگذرد بحال چهاردهم شود و همچنان
باشد تا میان ایشان در مشرق دوازده درجه شود آنگاه بحال پانزدهم شود در تحت
الشعاع باشد تا میان ایشان شش درجه شود آنگاه بحال شانزدهم شود و محترق

ازوست لیکن قبول او ماه را از مقابله ضعیف باشد و چون اتصال او با آفتاب
از برجی باشد که او دران مزاحمت بود آن قبولی قوی تر باشد و چون عطارد
ستاره را قبول کند از سنبله آن قبولی قوی تر باشد اما قبول وسط
قبول ستارگان باشد بعضی بعضی را از خانه یا شرف یا حد یا مثلثه یا
وجه اگر ازین دو بهم شود قبولی قوی باشد و رد بر دو جهت یکی که ستاره
بستاره متصل شود تحت الشعاع محترق رد کند برو آنچه ازو قبول کرده باشد
ونتواند که بازگیرد بسبب احتراق و ضعیفی او و چون ماه بزحل پیوندد و تحت
الشعاع باشد وجه دیگر اکه ستاره بستاره راجع متصل شود و رد کند آنچه ازو
قبول کرده باشد بسبب رجوع او و چون زهره از پانزده درجه میزان زهره بوز
عطارد برود کند و رد باشد که بصلاح بود و باشد که بفساد اما رد بصلاح بر سه
وجهت یکی اکه مدفوع الیه دافع را قبول دارد چون ماه بدلو و در میزان بزحل متصل شود
و او راجع بود یا محترق که او بر ماه رد کند بسبب ضعیفی خویش لیکن چون او را
قبول دارد بفساد باشد و دیگر آن باشد که دافع مستقیم السیر باشد و مدفوع الیه
محترق یا راجع و هر دو در وتد باشند یا در مایل الوتد و چون مشتری در حمل مستقیم
السیر و حمل طالع متصل بزحل و او راجع باشد یا محترق در جدی و مستقیم در دهم که

اسد و عطارد از ده درجه

او رد کند بر او نور بسبب ضعیفی او اما چون در وتد باشد رد او بصلاح باشد
و سه دیگر اکه ستاره راجع یا محترق قابل باشد و ساقط و دافع در وتد
باشد یا مایل الوتد و چون راجع یا محترق قابل یا ساقط تدبیر را قبول کند حاجت
را تباه کند لکن چون بدافع رد کند و دافع در جایگاه نیک باشد حاجت
راست کند و بصلاح باز آرد پس فساد او چون مشتری باشد در طالع و زحل
در سیوم و راجع باشد یا محترق یا مشتری در دوم باشد و زحل در ششم لیکن
راجع یا محترق اما رد بفساد بر دو وجه است یکی دافع ساقط باشد یا راجع یا
محترق و مدفوع الیه در وتد باشد یا در مایل الوتد چون رد کند بی دافع آنچه
ازو پذیرفته باشد بسبب رجعت یا احتراق او و آنرا بر نگیرد حاجت تباه شود
پس از راست شدن چون مشتری در دوازدهم بزحل پیوندد از سه ام
و راجع باشد و محترق و رد نور بر دو وجه باشد یکی اکه دو ستاره که بدیشان
دلیل گیرند بیکدیگر متصل نباشند و نه ناظر لکن هر دو یک ستاره متصل باشند
یا ناظر بجایگاهی بفلک میسکرد نور ایشان را بدان جایگاه رد کند ۞ و چون
زهره در نه درجه از دلو و طالع حمل و مسئله از تزویج باشد و مشتری در ده درجه
از جوزا او زهره که خداوند خانه حاجت و آن میزانست بجایگاه حاجت نمیکرد

دهد اما دفع طبعین یعنی دو طبع بر دو وجه باشد یکی که ستاره
در برجی باشد که او را دران مزاعمت باشد چون زهره بمشتری
و ستاره بستاره پیوندد که او را دران برج نیز مزاعمت باشد چون زهره
بمشتری پیوندد از حوت وجه دیگر اکه ستاره روزی پیوندد
و هر دو در جایگاه روز باشند یا شبی بشبی پیوندد در جایگاه شب
چون مشتری بزحل پیوندد و هر دو در روی زمین باشند یا ماه
بمریخ پیوندد و هر دو زیر زمین باشند اما دفع تدبیر آن باشد که
ستاره بستاره پیوندد از هر روی که باشد آن اتصال تدبیر
نفس خویش بدو دهد اگر از قبیل باشد آن اتصال دوستی
است یا تثلیث و موافق یا میان ایشان قبولی باشد آن
دفع نیک در خور باشد و اگر مقارنه باشد نیز ملایم باشد پس
از اکه میان ایشان آمیخته باشد یعنی مزاج نباشد مگر نسبتی
که میان آن دو ستاره باشد و بجاه و شرف و حد و وجه و مثلثه
و آن چون ماه باشد در سرطان متصل شود بمشتری در حوت و اگر
آن اتصال از مقابله باشد آن نظر دشمنی است دفع تدبیر ملایم

نباشد و اما انتکاث آن باشد که ستاره بستاره متصل شود پیش
از اکه بدان رسد راجع شود ازو و آن اتصال باطل باشد
چون مریخ که راجع باشد در ده درجه از حمل و مشتری در بیست درجه
میزان ۞ ۞ و اما اعتراض آن باشد که ستاره سبک سیار
راجع شود و بگران پیوندد در رجوع خویش ازو بگذرد پس
این سیوم که او سبکتر ازین سبک دیگر بود بدین راجع که
گرانتر ازو بود متصل شود نه بگران پیشین چون مشتری
در هفت درجه از حمل و زحل در پنج درجه از جوزا و مریخ در اول
درجه اسد یا دلو و مشتری راجع شود بدلو یا بدو پیوندد ازو
گذارده شود پیش ازان که مریخ بزحل پیوندد اتصال مریخ
بمشتری باشد نه بزحل اما فوت آن باشد که ستاره
باتصال میشود بستاره دیگر پیش کند و رسد آن ستاره که بدو
متصل خواست شدن ببرجی دیگر منتقل شد چون این دافع بگشت
و بعضی از ستارگان بدو نزدیکتر باشند ازین اتصال بدین
ستاره باشد و اتصال او نخستین باطل شود چون آفتاب

نور زهره را رد کند بمیزان و اگر عطارد با او باشد در حوت بنه درجه هم چنان
باشد اگرچند یکدیگر را نه بینند و دیگر آنست که خداوند طالع و حاجت بیکدیگر ناظر
نباشند یا منصرف باشند اگر میان ایشان ستاره باشد رد کند نور
یکی بر دیگر چون مریخ که خداوند طالع باشد و آن حمل بود و زهره خداوند خانه
حاجت و آن میزانست و مریخ در پانزده درجه از حمل و زهره ~~از~~
در ده درجه از حوت و ماه در درجه از سرطان و متصل باشند بمریخ و زهره رد
کند نور ایشان بمیزان ❁ و قطع النور بر سه وجه باشد یکی آنکه ستاره خواهد
که بستاره متصل شود گران تر از او و در برج دوم از خفیف ستاره باشد
پیش از آنکه ثقیل متصل شود آن ستاره که در دوم راجع شود و در برج او درون شود
و برو مقارنه کند نور او را ببرد از آن ستاره که با او اتصال خواست کردن
چون مشتری در ده درجه از حمل بر حمل خواهد پیوستن او در بیست و پنج درجه
باشد از جوزا و مریخ در سه درجه از ثور و راجع میشود بحمل پیش که مشتری
بمقدار در چهار از حمل رسد ببرد نور مشتری را از زحل ❁ و دیگر آنکه ستاره
خفیف متصل میشود بستاره گران تر از او و آن ستاره بستاره ثقیل میشود
پیش از آنکه خفیف بدرجه آن گران تر رسد این ستاره بستاره گران پیوندد

و از او بگذرد اتصال خفیف باشد بثقیل و باطل شود اتصال نخستین چون آفتاب
بهشت درجه حمل متصل میشود بمریخ و او در سیزده درجه از جوزا و مریخ دفع
میکند بمشتری و او در پانزده درجه از اسد رسیدن مریخ بمقدار ده درجه در حق
و گذشتن با او پیش از رسیدن آفتاب بود بمقدار درجه مشتری باطل اتصال
شمس بمشتری بسبب اتصال او بمریخ و وجه سیوم آن باشد که ستاره بستاره
پیوندد جدا از خداوند حاجت چون زهره در ده درجه از حمل بمریخ پیوندد و او در ده
درجه از جوزا باشد و عطارد که خداوند خانه حاجتست مثلا در ثور ببرد نور زهره را
از عطارد یا ماه متصل شود بزهره یا بمریخ بعطارد که او خداوند حاجت بود ❁
❁ اما دفع قوت آن باشد که ستاره در خانه خویش باشد یا شرف یا حد یا وجه
یا مثلثه خویش و بستاره دیگر پیوندد دهد قوت خویش بدو و چون ماه
در سرطان متصل شود و زهره در عقرب که ماه قوت خویش بدو دهد
بسبب پیوستن بدو از خانه خویش ❁ ❁ اما دفع طبیعت آن باشد
که ستاره بخداوند برج پیوندد که در آن باشد یا بخداوند شرف یا
خداوند حد یا مثلثه یا وجه او طبیعت آن ستاره بری دهد چون
عطارد در حمل بمریخ پیوندد در اسد که عطارد طبیعت خویش بمریخ

❁ ... بیست درجه از حمل و مریخ در بیست و هفت درجه از جوزا و مشتری
در سه درجه از سرطان پیش از آنکه آفتاب بجز آن درجه شود که مریخ
باشد مریخ بسرطان شود پس آفتاب با اول ثور آید و مریخ از
مشتری بگذرد اتصال آفتاب بمریخ باطل شود ❁ ❁
و اما نعمت آن باشد که ستاره در خانه خویش باشد
یا در هبوط ستاره دیگر برو پیوندد یا او بستاره پیوندد که دوست
او باشد یا مراعم برج او باشد یا یکی از ایشان شهادتی باشد
در برج خویش که او را از آن خانه برکند و بیرون آرد و از هبوط
همچنان نعمتی کرده باشد بر او و یا باشد که خداوند شرف برج را
صاحب نعمت خوانند ❁ ❁ و اما مکافات آن باشد
که این ستاره که نعمت کرده باشد در آن جای افتد که ستاره
نحس افتد و ستاره نخستین را آن حال افتد که نعمت کننده را
بود یا او را از آن که در آن بود بردارد و آن نعمت را که برو
کرده باشد و از مکافات کرد ❁ ❁ و اما مشارکت
آن باشد که دو ستاره در یک برج باشند و هر دو راجع باشند

یا آن برج خانه یکی باشد و شرف دیگر چون بدین حال باشند
ایشان را شریکان خوانند و اما کرامت و زیادت
در آن و نقصان از آنست که ستاره در وتد باشد یا در خانه خویش
یا در شرف یا در مثلثه و ستاره دیگر در وتدی دیگر در تربیع ستاره
نخستین در خانه نفس او یا شرف او و هر یکی از شعاع خویش
بر دیگر افکند هر یکی از ایشان بازخویشتن را کرامت داده باشند
و زیادت آن باشد که روزی روزی را دید و شبی شبی را
و نقصان آنکه روزی شبی را دید و شبی روزی را والله اعلم
واحکم الحاکمین طلف الشمس ما یکون راجعا طریق الغربی الزحل
والمشتری والمریخ والزهره وعطارد والقمر زحل قد مشتری
قک مریخ نح زهره مر عطارد لو قمر به قدام
الشمس مستقیم الطریق الشرقی شمس نه عطارد لو زهره مر
مریخ نح مشتری قک زحل قد و حرکت کواکب در شبانروزی همچنین
چنین است زحل دو دقیقه مشتری پنج دقیقه مریخ چهل آفتاب پنجاه
و نه دقیقه زهره یک درجه و ده دقیقه عطارد یک درجه سی دقیقه قمر سیزده درجه

ویازده دقیقه **دربیان شرف کواکب ودلایل آن** شمس چون حمل شود اندر شمال بالا گیرد و روز دراز کرد د و قوت آفتاب پیدا شود و چون آفتاب درمیزان شود اندر جنوب نشیب گیرد و بی قوت شود بدین دلیل شرف در حمل و هبوط درمیزان وشرف قمر در ثور و هبوط در عقرب وشرف زحل درمیزان وهبوط در حمل وزحل ضد آفتاب است بدین دلیل شرف عکس افتاد وشرف مشتری ازبهر آن درسرطان است که معتدل وموافق است وازبهر آنکه طبیعت مریخ ضد طبیعت مشتری است شرف او درجدی آمد که هبوط مشتری است وهبوطش درسرطان که شرف مشتری است وزهره ازبهر آنکه رطوبت است حوت رطوبت بسیار دارد واول ربیع است شرف زهره درحوت افتاد وهبوطش درسنبله وعطارد ازبهر آنکه خشکی بر طبع او غالبست وسنبله خشک است ومقدمه خشکی خریفست شرف عطارد درسنبله افتاد که هبوط زهره است وهبوطش درحوت که شرف زهره است وبطبیعت ضد اند اینست شرف کواکب شمس درحمل **یط** قمر درثور **ج** زحل درمیزان **کا** مشتری درسرطان **یه** مریخ درجدی **کح** زهره درحوت **کز** عطارد درسنبله **یه** هبوط مقابلهٔ شرف است بهمان درجه ودقیقه والله اعلم بالحکم

خط کواکب شمس در دهم. قمر درطالع. زحل درچهارم وهشتم. مشتری در دوم ویازدهم. مریخ درششم ودوازدهم. زهره درپنجم. عطارد درسوم ونهم. وازبهر آن خط شمس در دهم است که آفتاب آنجا قوی تر است چون آفتاب در دهم باشد بالای سر بود شعاع او همه جا یافته آید دیگر دهم خانهٔ سلطانت وجمله را برین قیاس کند **گزیدن وتدها ١٠** ازهمه شریفتر از جهت رفعت وبعد ازان **طالع** وبعد ازان **٧** وبعد ازهمه **٤** ضعیفتر **گزیدن مایل الوتد** بهتر ازهمه یازدهم وفروتر **٥** وفروتر **٢** وهشتم ضعیفتر **گزیدن ساقط عن الوتد** نهم بهتر ازهمه وفروتر **٣** و **٦** و **١٢** ازهمه ضعیفتر و بدتر **دربیان اوج کواکب** بدانکه اوج کواکب دریکجا موضع معین نیست که حرکت است بحرکت فلک البروج وهر بده سال نه دقیقه رود چنانکه بهر سال پنجاه وچهار ثانیه بود وهر **سو** سال یک درجه برتوالی حرکت کنند وموضع اوجات درسال **قسر** ازتاریخ ملکشاهی بدین جایگاه یافتیم تا سالها دیگر بشناسد زحل **ح** و **لو** مشتری **و** **ج** **لح** مریخ **د** **ده** **مو** آفتاب **ب** **کو** **مح** زهره **ب** **کو** **مو** عطارد **و** **کو** **ب** وقمر ازجهت سرعت اوج ندارد وبقول دیگر براین مثال یافتیم زحل **ه** مشتری **ح** **ه** **د** **ه** **کح** **مر**

مریخ ۞ شمس ۞ زهره ۞ عطارد جوزهرات
ده ـ ب لح اله ب ج له و ک کد
زحل انجا بود که دوری او از اول حمل باشد چندین لح ب مشتری قب ا
مریخ لا ند زهره بطح عطارد لا ما اما شمس را چنین گویند که جوزهر
او اول حمل و میزانست و قمر معروفست و در زیج ملکشاهی چنین یافتیم
ـ ل ه یو لو ی ح ه لح خ اه مر زهره ما کو ح عطارد ط لو
والله اعلم و قمر از جهت سرعت اوج ندارد و بقول دیگر برین مثال یافتیم
زحل ه ه ر مشتری ه لح سر مریخ د ه ـ د شمس ـ لح اله زهره
ـ لح اله عطارد و لک الد جوزهرات زحل آنجا بود که دوری از
حمل باشد لح ب مشتری قب ا مریخ لا ند زهره بطح عطارد لا ما
اما شمس را چنین گویند که جوزهر اول حمل و میزانست و قمر معروفست
و در زیج ملکشاهی چنین یافتیم زحل یو لو مشتری ح ح لح مریخ
اه مر زهره ما کو ح عطارد ط لو ماه ط عس ح عب
مدت میان دو احتراق زحل سالی یا رسی و سیزده روز مشتری سالی
و سی و سه روز مریخ دو سال و چهل و نه روز زهره نه ماه و بیست و یک روز
در احتراق راجع بود و در یک مستقیم عطارد پنجاه و یک روز در یک راجع و در یک

مستقیم قمر بیست و هشت روز و احتراق در طریقهٔ محترقه است عرض
کواکب در شمال و جنوب و آن از غایت روشنی آفتابست زحل در شمال
و و در جنوب و و مشتری در شمال ـ ح در جنوب سط مریخ در
شمال و ک در جنوب د و زهره در شمال و جنوب ح ی عطارد در
شمال و جنوب و لح قمر در هر دو طرف ه م شمس را بدانکه غایت دوری
او از مدار حمل و میزان لح ل در اول سرطان روی سوی شمال دارد و در
جدی در غایت جنوب باب ـــ اندرین شش مسئله
که منجمان از و ناگزیر اول از یک طالع چند کس را طالع دیدن چون خواهی
که مسئله چند کس بگویی یا طالع چند کس را حکم کنی طالع راست کن
اول کس حکم از طالع دوم از عاشر و سیوم از سابع و چهارم از رابع و پنجم
از یازدهم ششم از خامس هفتم از تاسع دیگر باره طالع باید گرفتن
نوع دیگر از طالع حکم اول و دوم از دوم و سیوم از سیوم همچنین تا آخر
مسئله دوم بدانکه طالع کودکی بود دوم باقی کودکی نهم جوانی دهم میانه
جوانی یازدهم آخر جوانی هفتم تمام شدن عمر و مردی چهارم پیری و آخرین
مرگ مسئله سیوم در معرفت عدد فرزندان دورتیوس حکیم گوید که

و منحوس آنکس را در حال زندگانی خلل افتاده باشد و این کس از خویشتن
خالی افتاده باشد و غمناک بود و چون ساقط باشد و محترق یا منحوس
آنکس را بیم بود پس خداوند طالع در وتد باشد و مسعود دلیل بر رفعت
و سعادت و خوش گذشتن والحکم المال اگر از مال پرسند بنگر بخداوند
طالع و خداوند بیت المال سعد بود و سعد در بیت المال بود دلیل یافتن
مال باشد اگر خداوند طالع بخداوند بیت المال پیوندد مال بدشواری بدست
طالع وجه
آید و اگر خداوند بیت المال منحوس باشد هر دو بود و اگر خداوند طالع خداوند بیت
المال منحوس کند این کس مال خود تلف کند بزودی حکم برادران و
دوستان و اقربا اگر کسی از حال برادری پرسد بنگر بخداوند طالع و خداوند
سیوم اگر ناظر باشند بیکدیگر به تثلیث یا تسدیس دلیل کند میان ایشان
دوستی باشد و اگر نظر تربیع یا مقابله بود میان ایشان عداوت بود و اگر
خداوند خانهٔ سیوم منحوس بود یا محترق آن برادر وی بیمار بود و اگر خداوند
خانهٔ سیوم در یازدهم بود این برادر وی روی بسفر آرد و اگر از هشتم بود
از خانهٔ خوف و محترق بود وی مرده باشد حکم عاقبت و ضیاع و پدر
بنگر بخداوند طالع و خداوند خانهٔ چهارم اگر ایشان بیکدیگر از تربیع یا مقابله بود

میان پرسنده و پدر وی خصومت بود و اگر به تثلیث یا تسدیس بود
میان ایشان دوستی بود و اگر مسئله از ضیاع بود و نظر مودت آن
ضیاع بدست آید اگر سعدی درین موضع بود این پرسنده با سعادت
بود و عاقبت وی بغایت نیکو بود و اگر خداوند خانهٔ پدر سعد بود در طالع
پدر سعادتها بسیار بود و مقصود ها حاصل شود بزودی حکم فرزند
و دایه و شادی بنگر بخداوند طالع و بخداوند پنجم اگر میان ایشان اتصال
بود آن فرزند بیاشد و اگر خداوند طالع در پنجم باشد یا خداوند پنجم
در طالع آن فرزند بباشد پس اگر فرزندی غایب باشد و اتصال بود
میان خداوند طالع و میان خداوند پنجم آن فرزند به پیوندد و اگر خداوند پنجم
منحوس بود دلیل بیماری بود و تباهی حال این فرزند و اگر محترق بود
بیم هلاک بود و اگر شادی برسیده باشد و خداوند پنجم مسعود باشد
آن شادمانی بدو رسد حکم بیماری و بندگان و گریخته اگر کسی را
بیماری یا بنده گریخته بپرسد اگر مسئله بیماری بود و خداوند طالع در ششم باشد
آنکس بیمار بود و اگر خداوند ششم در طالع دلیل بیماری بود و اگر خداوند طالع
منحوس بود یا محترق دلیل هلاک بود و اگر گریخته باشد و میان خداوند

از صاحب مثلثه بیجم بشمار تا بطالع بر توالی چند انکه بر د هر برجی دلیل فرزندی

و نیز کفته اند جماعتی که نکاه کنند تا چند کوکب نظر کنند بخانهٔ بیجم هر کوکبی فرزندی

بود و اکر کوکبی در برج ذو جسدین بود آنرا دو شمارند و اکر در برج نر بود

و اکر در برج ماده ماده بینه مسئله چهارم در حلال زادکی فرزند و حرام

زادکی چون مولود نهادی بود و آفتاب ع ل ح منحوس بود آن

فرزند حلال زاده نبود مولود دلیلی را آفتاب از اجتماع و استقبال زحل

منحوس بود حلال زاده نبود حراش حکیم مولود نهاری را عنز اجتماع زحل

با ع ل و مریخ حلال زاده نبود ولیلی را از اجتماع و استقبال زحل

منحوس بود حلال زاده نبود ماشاء الله منجم کوید اکر خداوند خانهٔ پدر

مولود بخانهٔ پدر ننکرد و آفتاب بخانهٔ خویش یا خانه خانهٔ خویش ننکرد

و سهم الاب ننکرد فرزند حلال زاده نبود سهم درین معنی بروز از آفتاب

کیرند بنوزده درجه حمل و بشب از قمر به درجهٔ ثور و از طالع بیفکنند هر کجا که

برسد با آفتاب و قمر نکاه کنند اکر اتصال دارد حلال زاده بود و اکر اتصال

ندارد حرام زاده بود مسئله پنجم در معرفت شهادات کواکب نظر از درجه

طالع بیت الاعدا شهادت بود مشتری را از درجه اعدا تا درجهٔ بیت الرجال

شهادت بود ه از درجه نهم تا درجهٔ هفتم هر هفت کوکب نحوست بود مکر زهره

و مشتری را سعادت و نحوست جویی روا بود زهره از درجهٔ ششم تا درجه

پنجم شهادت بود و اکر کوکب نحس ازین خانها بود ضعیف باشند مکر

در شرف یا خانه یا مثلثه یا حد یا وجه مسئله سادس من ولد فی ساعة

عطارد یموت فی یوم الثلثا و من ولد فی ساعة القمر یموت یوم

الاحد و علی هذا اعرفه والله اعلم و الحکم فی کثرة اولاد و قلیله بر جهاکه دلیل

کنند بر فرزندان بسیار ح ر یا و بر جهاکه دلیل کنند بر میانه فرزندان

ه و ح و بر جهاکه دلیل کنند بر اندکی فرزندان ا ه ط ب و و بر جهاکه دلالت

کنند بر ذوات الاصوات ه ا ب د ح اما بر جهاکه بر نطق دلیل کنند

ب ه و آخر ح ب و این بر جها را که صورت نباشد ح ر یا بر جها

معوجة الطلوع اینست ط ی ا ه ا ب و بر جها مستقیم الطلوع اینست

ح ر ه و د ح غرضش از بر جها پیش است قبول طلوع زیاده از دو ساعت

بر آید و بر جها معوج عرض کم از طول است کمتر از دو ساعت مستوی بر آید والله اعلم

باب در احکام دوازده خانه چون پرسند از حال تن و جان

و زندکانی خویش بنکر بخداوند طالع اکر در دوازدهم باشد یا ساقط باشد

الکوکب یموت فی یوم الکوکب الرابع منه اذا عدو ... الی درانه مثال من ولد فی ساعة صح

نباشد و اکر خداوند طالع و خداوند ششم اتصال باشد و نظر مودت بود و اکر چنین باشد کریخته

خود باز آید و اکر مسئله از بنده بود و میان خداوند طالع و خداوند ششم

اتصال بود این مولا نا بنده را دوست دارد و میان خداوند طالع

و خداوند ششم اتصال باشد و نظر مودت بود و اکر چنین باشد کریخته

بیابد و اکر خداوند ششم اتصال کند بخداوند طالع کریخته خود باز آید و اکر

مسئله آن بنده بود و میان خداوند طالع و خداوند ششم اتصال باشد

این مولا بنده را دوست دارد و اکر اتصال از خداوند ششم باشد

بخداوند طالع بمودت این بنده خداوند خود را دوست دارد خاصه نظر مقبول

حکم تزویج و خصومت و شریک چون مسئله از زناشویی بود بنکر

بخداوند طالع و خداوند هفتم اکر بیکدیکر اتصال دارند یا ماه نور ایشان بیکدیکر

نقل کند آن زناشویی بر آید و اکر زهره خداوند طالع را بپسند دلیل کند آن

زناشویی بباشد و اکر سعدی در هفتم باشد دلیل سعادت باشد هم در

شرکت و هم در تزویج و اکر مسئله از شرکت بود و میان خداوند طالع و خداوند

هفتم اتصال بود بمودت و هر یک دیکر را قبول کرده باشند میان این هر دو

شریک امانت و صلاح بود خاصه که سعد در هفتم بود یا در طالع و اکر اتصال عداوت

ششم اتصال کند بخداوند طالع کریخته صح

خانهٔ امید پیوندد و خداوند خانهٔ امید وی را قبول کند باید طلبید آن امید را

که بر آید و اکر خداوند خانهٔ امید نحس باشد و در طالع باشد بخداوند طالع نکرد

اکر بتربیع یا مقابله نکرد آن امید تباه شود و اکر خداوند طالع نحس باشد و

نظر بتثلیث یا تسدیس باشد و خداوند طالع را قبول کند بعضی امید بر آید

و بعضی تباه شود و بر نیاید حکم اعدا و ستوران اکر مسئله از دشمنی باشد

بنکر بخداوند خانهٔ دوازدهم و خداوند طالع اکر خداوند خانهٔ دوازدهم ناظر باشد

بخداوند طالع بنظر مودت میان ایشان دوستی افتد و اکر خداوند خانهٔ دوازدهم

نحس باشد و نظر عداوت بود میان ایشان دشمنایی افتد و اکر خداوند

خانهٔ دوازدهم در طالع باشد و سعد باشد امید و غرض وی بحاصل آید

و حکم تر از آن بود که در طالع باشد و متصل بود بخداوند طالع و اکر مسئله

از ستور باشد و خداوند طالع بخداوند دوازدهم پیوندد یا خداوند دوازدهم

بخداوند طالع آن ستور بیابد و اکر خداوند دوازدهم در خانهٔ باشد و نحس بود

نیابد و اکر مسئله از محبوس بود اکر خداوند طالع در وتد باشد این کس در حبس

دیر بماند و اکر در وتد منحوس بود بیم هلاکست و اکر زایل باشد از طالع و خداوند

سیوم یا نهم بوی نکرد امید خلاص باشد و هم چنان حکم کند که سفر را اکر دی

وباقی کارها بر ترتیب والله اعلم **باب در معرفت گرانی وارزانی از طالع اجتماع واستقبال** چون خواهی که حال نرخ بدانی در هر ماهی طالع اجتماع واستقبال نگهدار وبنگر تا کدام منزل است از منازل قمر چون بدانستی بدانکه موضع زحل کدام منزلست پس از سر حمل شمار تا آن درجه که موضع زحل است پس از انجمله سی جز بیفکن آنچه باند بر سیزده قسمت کن آنچه بیرون آید نگاه دار ومبدا اثریا کن واز آنجا بیفکن هر یک ازان منزلی باشد تا عدد باخر آید پس هر منزلی که نحس تر باشد نگاه کن که موضع وی از طالع حیث وهیچ کوکب باشد وبزحل منحوس باشد واگر باوی در رباط بود دنبود وحساب زیاده باشد بنگر واگر در زیر زمین باشد میان رابع وطالع دلیل قحط وتنگی باشد واگر میان رابع وسابع باشد دلیل برفراخی باشد واگر میان سابع وعاشر باشد دلیل برشیرینی نرخ کند واگر میان دهم وطالع باشد دلیل برفراخی بود واگر قمر مسعود باشد دلیل خیر وخرمی کند والله اعلم

آنجا هست یانه ورباط هیچ کوکب هست یانه اگر آنجا نگر کسی ...

باب در بیان صورت هفت کوکب در دوازده برج

در حمل زحل بر صورت ماده گاو است مشتری بر صورت اسب مریخ ملکی آلت حرب پیش نهاده آفتاب چون ملکی با تاج وتخت زهره

چون چارپای عطارد چون خر قمر چون چارپای **الثور** زحل در ثور چون اسبی مشتری چون کاوی مریخ چون کرکی شمس چون عروسی آراسته زهره گوهر قیمتی عطارد چون مردی دبیر قمر چون ملکی جامه سفید پوشیده **الجوزا** زحل چون مردی مسافر که بسفر خواهد رفت مشتری چون مردی که تزویج خواهد کرد مریخ چون گوهر یاقوت شمس چون زر وسیم زهره چون گوهر قیمتی عطارد چون مردی با حشمت قمر چون مردی سفید پوش است **السرطان** زحل در سرطان چون گوهر وسیم مشتری چون ملکی با تاج وتخت مریخ چون بنده گریخته شمس چون گندم وجو زهره زر وسیم عطارد چون مردی مسافر قمر چون زمینها کشته **الاسد** زحل در اسد چون دبیر مشتری چون پیری با گوهر مریخ چون سرهنگی آفتاب چون ملکی زهره چون گندم وجو عطارد چون بوی خوش قمر چون زر وسیم **السنبله** زحل چون زنی گریخته وشوی کرده مشتری چون جامه رنگین مریخ چون زنی متهم شمس چون جامه پشمینه زهره کنیزکی عطارد ملکی با تاج وتخت ~~مشتری چون کوکب آهن مریخ چون زنی متهم~~ قمر چون زنی از شوی ترسان **المیزان** زحل چون ملکی با تاج وتخت مشتری چون سرب وآهن مریخ چون زنی از

شوی بیرون آمده شمس چون بنده گریخته زهره چون مردی تو انگر عطارد
مردی که زن را عیب کند قمر چون جامهٔ پشمینه **العقرب** زحل
جامهٔ پشمینه مشتری گندم وجو مریخ بوستان و درختان سبز شمس
چون تاج وگوهر زهره گنجها بر عطارد جامهٔ پشمینه قمر بنده گریخته **القوس**
مردی که گوهر طلب کند مشتری سوار و مهتر لشکر مریخ چون ناپینا شمس
مردی خوب بارای زهره زنی که از مردمی ترسد عطارد گندم و جو
قمر مردی که از سفر باز آید **الجدی** زحل گندم وجو مشتری بنده گریخته
مریخ پادشاه با تاج وتخت شمس زنی بندنهاده زهره مردی با جامهٔ
رنگین عطارد گندم وکنجد و شیر قمر چون گندم با کاه آمیخته **الدلو**
زحل چون ملکی با تاج وتخت مشتری چون مردی گشته درجایگاه غریب
مریخ مردی کار زار گشته شده شمس مردی غریب بیمار زهره مردی که
یار خود بکشته باشد عطارد چون مردی که خانهٔ وی سوراخ کرده باشند
وکالا برده قمر مردی مرده **الحوت** زحل با رزکانیت مشتری پادشاهی
با تاج وتخت مریخ بنده گریخته شمس گندم وچون زهره پادشاهی با تاج
وتخت عطارد چون گریخته قمر چون زمینها خرم والله اعلم بالصواب

گرده وجه

باب در استخراج مثلثات واثنی عشریات ونهبرات اگر خواهی که اثنا عشریات طالع یا از آن کوکب بدانی
بگیر طالع و ببین که چند درجه است وآنرا در دوازده ضرب کن تا چه حاصل شود
انگاه از طالع سیکان میفکن تا شمار وی بکدام برج رسد اثنا عشریات
طالع یا کوکب دران برج بود **مثاله** طالع یافتیم از **کح** ضرب کرده آمده
در دوازده **شکـ** از طالع بیفکندیم سی کان تا شمار برسید تا آخر درجه سرطان
گوییم اثنا عشریات در سرطان بود نه سی درجه دیگر بیاید نگریست تا درجه طالع
یا درجه کوکب چند باشد هر برجی را دو درجه ونیم بگیرد آنجا که شمار سپری شود
اثنا عشریات آنجا باشد قول اول هندوان راست وقول دوم بطلیموس
شناختن نهبرات این نهبرات طریق هندوانست ایشان
دوازده برج نه قسمت کرده اند هر قسمتی سه درجه وبیست دقیقه در چهار مثلثه
قسمت کرده اند اول از سر حمل گرفته اند ومثال چنان بود که حمل را نه قسمت
کرده اند واسد را وقوس را اول حمل واسد وقوس مریخ را بود سه درجه
وبیست دقیقه ودیگر زهره را بود شش درجه وچهل دقیقه وسه دیگر عطارد را
بود تا ده درجه وچهارم قمر را بود سیزده درجه وبیست دقیقه وپنجم شمس را بود



بت نزده درجه وچهل دقیقه ششم عطارد را بود تا بیست درجه وهفتم زهره را
بود تا بیست وسه درجه وبیست دقیقه وهشتم مریخ را بود تا بیست وشش
درجه وچهل دقیقه ونهم مشتری را بود تا سی درجه وما درین باب جدولی
ساختیم تا آسان ومرجز بود **اینست**

الاعداد			ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
مثلثات درج وغیره			جک	وم	ب٤	لک	یوم	که	بجک	الوم	لد
٤	د	ح	ح	ه	د	ر	س	د	ه	ح	ے
ا	ه	ط	ل	ل	ے	ح	ه	د	و	س	د
ب	و	ے	ه	ح	ے	ل	ل	ے	ح	ه	د
ح	ز	ا	ر	س	د	ه	ح	ے	ل	ل	ے

باب در بیان ضمیر بدفع تدبیر کفتن اما شناختن ضمیر از دفع تدبیر
آن بود که دلیل را بشناسی اکر دلیل **آفتاب** بود وتدبیر بکوکبی دیکر ندهد
ضمیر از ملکی یا ملکی کرده بود چون تدبیر بعطارد دهد از دیوان وخراج بود وچون
بزهره دهد از نکاح وزنان وعطر بود وچون بقمر دهد از آب وکل بود وچون بزحل

کرده اند واکر خاکی بود از زمین برآمده باشد واکر هوایی بود حیوانی و
چیزی که در هوا بپرد واکر آبی باشد چیزی که از آب برآمده باشد
آنکاه بنکر بسهم السعادة وخداوند طالع وخداوند ساعت تا ازین سه کدام
قوی تر باشد ودر وتد باشد وبکدام کوکب متصل باشد رنک وی برنک آن
کوکب باشد پس ببباید نکریست اکر کوکب مشرقی بود از چیز نو بود ومغربی
کهن وطعم او از خداوند حد طالع **اما هندوان** بر آنند که آن چیز از چه جوهر
اکر برج آتشی باشد وبهر آتشی چون زر وسیم ومانند آن واکر بهر آفتاب
ومریخ بود جوهر بود واکر مشتری یا زهره بود از حیوان بود واکر زحل یا عطارد
بود از نبات بود واکر خداوند طالع از وسط السما بود نو بود واکر در رابع بود
کهن **استخراج الخبی بنوع آخر** اکر خواهی که پنهانی بود بر خراج خداوند
ساعت چون اول ساعت زهره بود نیکو واتش بروی کار کرده وچون میانه
ساعت پهن وکرد بود وآخر ساعت چیزی بود که از میان آب وبروی
عملی کرده باشند وچون اول ساعت مشتری بود چیزی کرد چون کوی یافته آتش
عزیز ومیانه ساعت جوهر بود وآخر ساعت حلقه آهنین وشله واول ساعت
آفتاب چیزی خرد از نبات زمین ومیانه ساعت آبکینه آخر ساعت برنج

اول ساعت قمر کل یا چیزی از ریاحین و میانه ساعت سنگ سیاه
و آخر ساعت زرنیخ سرخ یا زرد اول ساعت عطارد چیزی خرد بهین خشک
سبز و میانه ساعت چیزی سیاه بود نرم و از نباتات زمین آخر ساعت
مهره سوراخ کرده اول ساعت زحل سبز بود یا مانند زیتون میانه ساعت
از زیر و آخر ساعت مثل مسجد یا جیلانه بود و اول ساعت مریخ دراز
و سرخ بود و باریک یا زرد میانه ساعت پهن و سرخ آخر ساعت سرخ
کهن و خود از جواهر آتش چیزی بود والله اعلم باب حکم
کسوف و خسوف در دوازده برج چون با ماه در حمل بگیرند در
بابل مرگ و بیماری افتد و در پارس زلزله بود و در حد آذربایجان مرگ
چهارپایان بود و در شام قتل افتد و در الان و موقان طعام گران شود
و در حد فلسطین آبله بسیار بود ثور در حد سواد و ماهین رعیت بر سلطان
دست کشند در حران مرگ گاو بود و گوسفند و در شام فتنه گیرند و غلبه
گردان بود و خلق در میان ایشان کشته شوند جوزا در گرگان تنگی
افتد و در آذربایکان وبا افتد و در دیلمان و گیلان قتل بود و در موقان طعام
گران گردد سرطان هلاکت ارمنیان بود جیحون را آب گرم گردد و نهرو رود

زلزله

زلزله بود و در عراق فتنه بود و در طالقان آفت پدید آید اسد در
نشابور و طوس آبله بسیار بود و پادشاهی عظیم بمیرد و خواسته داران از بیم
خواسته بود سنبله در گرگان خون ریزش بود و فرات و دجله کم
گردد و در شام و عراق تنگی بود و خلق بطاعون بمیرند و در موصل بلا پدید آید
و در دمشق مرگ مفاجا افتد و در خوارزم بیماری گوسفندان بود و
نباتها بغا دآید میزان در مغرب غله تنگ باشد و در ماوراءالنهر از
قبل ملکان آشوب افتد بزخم شمشیر عقرب در بادیه آب کم بود و حجاج
را دران سال سختی بسیار بود و قرمطیان آشوب کنند کلاه داران را قوة
کم شود و در زمین اصفهان نعمت عزیز گردد قوس در بغداد کارزار افتد
بر سلطان دست کشند آب کم شود در کهستان زلزله بود خواسته داران را
بیم بود قرمطیان بیاشوبند بادها بیم کن بود جدی دران سال سرما
سرد بود و عناب بسیار باشد کشت نیک بود آفتها پدید آید کاروان آمده
شد کم کنند دلو در کوفه و زمین مغرب آفت و آشوبها بود در حد هندوستان
کارزارها افتد پادشاهی بزرگ هلاک شود حوت آشوب دریاها
بود خاصه دریا شمال زمین روم تا حد شام و سکندریه آشوب بود و قتل ملکان

بود وبلاهاء گوناگون ومرگ بود والله اعلم باب در بیان
سهام واستخراج آن بدانکه سهام بسیار است امّا آنچه ما لا یحتاج
در مولودها بکار باید بیان کنیم ومثال باز نماییم اول سهم السعادة وسهم
الغیب عمل آن چنانست که شمس وطالع بر هم افزاییم برج بر برج ودرجه
بر درجه ودقیقه بر دقیقه قمر از وی نقصان کنیم آنچه بیرون آید سهم السعادة
بود بشب وسهم الغیب بود بروز ٥ دیگر قمر وطالع بر هم افزایند یعنی برج
بر برج ودرجه بر درجه ودقیقه بر دقیقه وبرج شمس ودرجه ودقیقه از وی
نقصان کنند آنچه بیرون آید سهم الغیب بشب بود وسهم السعادة بروز
مثال طالع د ا کط وشمس ط ب مح وقمر د کط نه واین
طالع شبی است یعنی ولادة بشب بود یافتیم سهم الغیب لد ا د وسهم
السعادة ح کد کب والاین مولود در روزی بودی بجای سهم السعادة
وجمله سهام بر هم باید افزود ونقصان کرد سهم الحب بروز از سهم السعادة
تا سهم الغیب وبشب مخالف باید سهم الشجاعة بروز از مریخ تا سهم السعادة
وبشب مخالف باید سهم العمل بروز از عطارد تا مریخ وبشب مخالف
وار درجه طالع بیفکنم سهم الفتح والنصرة بگیر بروز از سهم الغیب تا مشتری

وبشب مخالف سهم الآبا بگیر بروز از آفتاب تا زحل وبشب مخالف واگر
زحل تحت الشعاع بود بروز از آفتاب تا مشتری وبشب مخالف باید
سهم الامهات بروز از زهره تا ماه وبشب مخالف سهم الاخوه
بروز از زحل تا مشتری وبشب مخالف سهم الاولاد بروز از مشتری
تا زحل بشب مخالف سهم الموت بروز وبشب از قمر تا درجه هشتم
سهم الاصدقا بروز وبشب از قمر تا عطارد سهم العبید بگیر بروز از
عطارد تا قمر وبشب مخالف سهم السعدین بگیر بروز از مشتری تا زهره
وبشب مخالف این سهم عرس الرجال بگیر بروز از زحل تا مشتری
وافکندن از درجه عطارد وبشب از مشتری تا زحل سهم التعتر
بگیر بروز وبشب از خداوند خانه نهم تا درجه نهم سهم المال بگیر بروز وبشب
از خداوند بیت المال تا درجه بیت المال سهم السلطان بگیر بروز از آفتاب
تا زحل وبشب مخالف وافکندن از درجه عاشر سهم القتال بگیر بروز از زحل
تا مریخ وبشب مخالف وهمه سهمها بروز وبشب از درجه طالع بباید افکندن مانند
سهم السعادة واین سهام در موالید بکار شود باب در بیان
اختیارات کارها اول اختیار سفر باید که طالع ساعت میلاد کنی .

زهره سهم العلم والحلم بگیر بروز از زحل تا [illegible]

واوتاد ساعت میلاد کنی و قمر ادر طالع میلاد کنی و وسط السماء او مسعود
کنی و صاحب طالع را و صاحب حاجت را که دران سفر خواهد طلبید مسعود
کنی صاحب طالع مولود را و صاحب سؤال و ورا که وقت میلاد ندانی آن
سفر مسلتی کنی و دلایل ولادت آن سفر تا نیک آید اگر وقت مولود ندانی
طالع برج عاشر کن از طالع میلاد و قمر را از ایل النور کن درحساب و اگر نتوانی
باوی قمر متصل کن و مسعود و باید و باید که قمر در برج منقلب باشد و از تربیع
مریخ و مقابله زحل دور کن و نباید که با ذنب بود والله اعلم **دیدن پادشاه**
باید که قمر در برج آتشی باشد و قمر از نحوست پاک باشد و با آفتاب و مشتری
و مریخ ناظر باشد بنظر تثلیث یا تسدیس و باید که قمر از زحل دور
باشد و محاق نبود **دیدن وزرا و علما** باید که قمر مسعود باشد و اگر دیدن
وزرا بود قمر ناظر عطارد و اگر قمر در سنبله یا جوزا باشد بهتر و اگر دیدن علما
باشد در برجی مسعود باشد و مشتری نظر مودت دارد **جامه بریدن**
و پوشیدن چنان باید که قمر در برجی منقلب باشد و اگر در برجی ثابت نشیند
خصوص در اسد و اگر زهره نظر مودت کند بهتر باشد **تعلیم علوم کردن**
چنان باید که قمر در برجی خفیف باشد و متصل باشد بمشتری و عطارد و در

ساقط شود توحید اقتضا کند که التوحید اسقاط الاضافات و گفتیم که
منبسطت بر صحایف کاینات یعنی قدرت او بر جمله موجودات رسیده است
و همچنین ارادت او و علم او و حکمت او و انواع صفات از لطف و قهر که بر خلق
متجلی اند باسما و صفات او مثلا فعل او در کل افعال و قول او در کل اقوال و قدرت او
در کل احوال و علم او در کل اعمال و نور او کل انوار و روح او در کل ارواح و علم او
در کل علوم و ید او در کل ایادی و قدم او در کل اقدام و سمع او [illegible] و بصر
او در کل [illegible] و ارادات او در کل ارادات و انواع جمله خلایق از ظاهر
و باطن و اول و آخر و صور و معانی همه نصیب از و دارند و بدو قایم اند
و طرفة العینی از قدرت او غایب نه نه در صورت و نه در معنی آنچه واقف اند
و آنچه واقف نیستند و صنعت او فایض بر همه علوم عالم الغیب والشهادة و گفتیم
صورت آنرا العقل خوانند زیرا که حق تعالی و تقدس از نور خود عقل را بیافرید و اورا
معلم خلایق گردانید چه در ظاهر او و چه در باطن و هر کسی را در مرتبه تعریف و تعلیم
میکند و خلق را بواسطه این صورت که معنی خلق است راهی مینماید و وسیلتی
میجوید و اگر این صورت نبودی دریافت اینها حکمت او بهیچ وجه ممکن نبودی که
کشف اشیا بدو باز بسته است و سعادت و شقاوت خلق بدو تعلق دارد

تا هر که متابعت او رستگاری یابد و هر که ازو اعراض کند شقاوت دو جهانی مر اورا
حاصل شود نعوذ بالله من سخط الله و گفتیم معنی آنرا روح خوانند از بهر آنکه زندگی
جمله خلایق از جن و انس و ملائکه بروحست و او معنی عقل است و عقل صورت
آن معنی روحی است زیرا که هر صورتی را معنی هست و هر معنی را صورتی تا
بصورت معنی آن بدانند و معنی آن در صورت پیدا میشود و روح فوق عقلست و
صفات الهی دران روح است پس عقل از روح متحظی میشود و حقیقت روح در اینه
عقل پیدا میگردد پس عقل صورت و روح معنی است و گفتیم فوقیت آنرا النفس
خوانند از برای آنکه نفس کبری صورت فوقیت الهی است و فوق طرف یداست
که ید الله فوق ایدیهم و مصطفی علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام فرمود که
والذی نفس محمد بیده و هر چه بنفس تعلق دارد فوقیت آنجا لاحق بود
و گفتیم مظهر آنرا انسان گویند زیرا که حقیقت انسانیه عبارتست از کل اخلاق
حق سبحانه و تعالی پس هر چه در غرایب و عجایب عالم است از انوار و ظلمات
و صورت و معانی جمله در نفس انسانی داخل است و حقیقت انسان فوق
این جمله است حیث قال الله تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ و آن حقیقت او عبارتست از وعاء حیوانیت و حیوانیت معنی است

از بهر حیات و گفتیم که وسایط آنرا ملائکه خوانند از برای آنکه ملک واسطه است
میان خلق و حق و ملک باعتبار حقیقی روحست و باعتبار خلقی عقل و گفتیم که
سواد آنرا دنیا و بیاض آنرا آخرت خوانند زیرا که حق تعالی دو حجاب پیدا
کرد یکی از اصل نور و یکی از ظلمت آنچه از ظلمت آنرا صورتیست و صورة
آن دنیا است زیرا که دنیا نسبت بظلمت و سواد دارد و آنچه نور است صورت او
آخرت زیرا که آخرت نسبت به بیاض دارد و گفتیم علم آنرا عرش خوانند زیرا
که عرش محل بسط علم خداست و جمله موجودات از آسمان تا تحت الثری با عرش
همچنان اند که درمی بر روی سپری و عرصه او بیش از عرصه موجودات است که علم را وسعت
عظیم است در صورت و معنی چنانچه فرمود وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا
و گفتیم باطن آنرا کرسی خوانند چنانکه پیش ازین گفتیم که هر چیزی را باطنیست و باطن
عرش کرسیست و همچنانکه عرش محل بسط علم است کرسی محل بسط عملست و رجوع
علم خلایق با عرش [illegible] است و رجوع عمل با کرسی زیرا که عمل باطن علمست و هر که
علم بعلم رساند رجوع از ظاهر بباطن کرده و علم بر دو نوعست متصل و منفصل
منفصل علم خلق است و متصل علم حق و گفتیم نقش آنرا لوح محفوظ خوانند یعنی محفوظ است
از شیاطین و اباطیل و سبب آنست که منقش میشود تا انبیا و اولیا و ملائکه را

تعلیم بود و گمان مبر که لوح محفوظ جسمیست از چوب یا از چیزی دیگر چنانکه چشم ظاهر
آنرا تواند دید و نوشتهایی که در وی باشد بتوان خواند مثال لوح المحفوظ
دماغ مقری است که همه قرآن یاد دارد و گویی که در وی نوشته بود بیند آنرا
و حرف حرف کلمات آنرا اگر کسی آنرا پاره پاره کند و بچشم ظاهر نگاه کند هیچ جای
قرآن نه بیند و نه یابد پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ ازین جنس باشد
بدانکه او چون آیینه است که صورت همه چیزهای در وی است و گفتیم دل انسان
قابل این جلوه است که هرچه خداوند در ملک و ملکوت تعبیه کرده است در دل او
مکتوبست و همه کاینات نوشته با دل انسان همچنانست چنانچه جزو ل
دانه در میان بیابان زیرا که محل نزول وحی آنهست چنانچه از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پرسیدند که حق تعالی کجاست گفت فی قلوب عباده
المؤمنین و جمله موجودات در پیش او ذره بود بباید کوشید تا از اصحاب
کنند سوز علم و عمل و اخلاص و صدق و عرفان حق تعالی
توفیق رفیق کناد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین
تمت والحمد لله رب العالمین

٥٤

نقلست که روزی بعد از انصار با صحابه حضرت روزی ازان سرور موجودات
التماس خاتم نبوت نمودند که زیارت نمایند و آنحضرت بعد از تأمل
بسیار گفت بخدا قسم که تا از جبرئیل امین رخصت حاصل نکنم ننمایم دو
فرموده از شرط کرده هرگاه که نزد وحی آید از جبرئیل بشارت طلبم چون آنحضرت
وحی نازل شد آنحضرت بشارت خواست و جبرئیل گفت بشرط که امت را تا دم
بشارت داد اول بازگشت به اریسی نه در... اعتقاد پاک به خدای خداوند
محمد و وکالت و ولایت علی ابن ابی طالب سیوم مجاهده در طاعت چهارم تلقین
پنجم بپای داشتن نماز ششم نگاه داشتن صومهای سنت و فرض هفتم از دادن
هشتم قصر کردن زیارت عتبات عالیات نهم آرزوی کعبه و مدینه محمد و دهم
امیدوار بودن از شفاعت پیغمبر خود محمد مصطفی و گفت جبرئیل مرا آنحضرت
از جانب مذکوره حضرت یکی بگفت ادرا الا به علی ابن ابی طالب و علی ابن ابی طالب
دشمن به نصرانی و مجانی و شیعیان پاکیزه اعتقاد بطریق رسول بهشت



صت اول آنکه هران بنده از بندگان خدای تعالی واز امتان حضرت محمد مصطفی

ترک شده از شعبان تمام نقصان صباح روی خود را ... روی ادا شتن

... بعد از نماز های فرایض دست به سینه روی او در ظاهر و باطن الخلق نور الله ...

ملکان عرش ... چهار هزار تسبیح سبحان الله والحمد لله استغفار کویند ثواب تسبیح

... چهار هزار ساله طاعت ... و هر که در ماه رجب و شعبان در ...

... اگر یاد آورد ... بعد از ... گناه دارد کافر شود و خود را باید

... از ... طفل ... و هر که در تحویل ...

... در دل داشته باشد از ... مال و زن و فرزند و مطلوب

... در نظر ... از ... از اعمال و اعضا ...

... خداوند معبود ... بحرمت عظمت ...

... محمد مصطفی ... در ساعت ...

... فرشته ...

... خداوند ...

... عبادات مشغول ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش فراوان و حمد و ثنای بی پایان مر آن خدای را جل ثناؤه که
قدرتش موجودات را از خزانهٔ نیستی بواسطهٔ کن بصحرای هستی آورد
که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و درود بر پیغمبران او خاصه که
سزاست از درود ایشان خاصه بر محمد مصطفی که از بهر رستگاری خلق فرستاد
و وجود او را صورت کرامت و محض رحمت عالمیان گردانید چنانکه در
کلام قدیم یاد کرده است که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و بر خویشان و
یاران او چنین گوید مولف این کتاب و جامع این ابواب شرف الدین
محمد الطوسی ادام الله تأییده که چون نگاه کردم که چون بدان چیزی که ایزد عز و جل
ما را کرامت فرموده است آن خرد است که علم از جهل بدان بتوان شناختن و هیچ
چیز ندیدیم نیکوتر و تمامتر از مردم چنانکه اندر قرآن کریم یاد کرده است
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس هرچه در آفرینش دیدیم خدای عز و جل
در آدمی تعبیه کرده است چنانکه در کتاب قدیم یاد کرده است که وفی الارض آیات

للموقنین

للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون و چون در آدمی نگاه کردیم هیچ چیزی ندیدیم بزرگوار
تر از خرد تا بدان هر کسی شرف او بگذارد چنانکه ذکر کرده است در کتاب
قدیم که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و هرچه ایزد جل جلاله آفریده است
در آسمان و زمین از بهر راحت آدمیان آفریده است تا مردمان بدان بهره مند
شوند چنانکه ذکر کرده است که وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض پس از این
جمله معلوم شد که آموختن علم واجبست بر مردم عاقل تا بدان چه بهتر است
حاصل کند و از بدی پرهیز کند تا سعادت دنیا و آخرت بیابد بتوفیق
خدای عز و جل و مردم عاقل از آموختن عیب ندارد از بهر آنکه علم را نهایت
نیست و باید که عاقل جهد و جهد خود بنماید که آنچه مقدور است بکند چنانکه
صلوات الله علیه گفته است اعملوا فکل میسر لما خلق له **فصل**
بدانکه آنچه مطلوبست ازین کتاب علم رمل است و علم رمل از علوم غیب است
لیکن علم غیب بر دو نوع است نوعی آنست که اصلی ندارد مثل دایره
هندی و سنگ و دانه و غیر آن و نوعی دیگر آنست که بنا بر اصل است
و عقلا اختیار کرده اند مثل طب و نجوم و رمل که هر که درین علم ماهر باشد
وی را خطا کم افتد اما علم غیبیات هم بر دو نوعست یکی غیب و یکی غیر

غیب آنچه غیب است علم خدای است و خلق بران مطلع نشوند
و آنچه غیر غیب است علم طب و علم نجوم و علم رمل است اما طب از
بهر آنست که طبیب را بر سر بیمار برند تا نبض یا قاروره بنگرد بشناسد
و منجم حالات افلاک باز گوید اما در تقویم نظر کند و باسطرلاب ارتفاع
ساعات روز و شب ببیند و بران حکم کند بدین سببها توانند گفتن
و بی سبب محال بود اما رمال ضرب بزند و اشکال شانزده صورت
باز نهد و طبع و مزاج و قوت و ضعف و سعد و نحس و داخل و خارج
و امتزاج و انتقال و اشتراک صورت دانسته باشد بدان
وجه حکم کند و علم رمل اگرچه در ظاهر حقیرست ولیکن چون بر حقیقت
او واقف و مطلع شوند معلوم شود که علم بزرگوار و شریف است و از خدای
تعالی یاری خواستیم بر آموختن این علم چون بدین علم مشغول شدیم
و با علمای رمل در آمیختیم و روز و شب ملازم خدمت ایشان بودیم و در
سفر و حضر از ایشان علم و معانی بسیار و تجربه از کتابهای استادان
حاصل کردیم و ما روشن گردانیدیم ضمیر و احکام این علم بر حقیقت تا
بر آموزندگان این علم و خوانندگان این کتاب آسان شود انشاء الله

تعالی

تعالی **فصل** در احکام شانزده خانه بر طریق کوتاه **اول**
خانهٔ تن و جان و زندگانی و عمر و تربیت و شرف و افزونی اندر جاه و ابتدای
کارها خاصه خوب و شرکت و تزویج و هرچه پیش خواهد آمدن و مردم
طلب خواهد کردن از ده کار رنج و جادوی و افسون از خانهٔ اول بکنند
دوم خانهٔ اقبال و وعده و مال و کسب و معاش و نشر خوردن و غذا
و هرچه تعلق بدنیا دارد و سبب مال و زندگانی و نعمت آوردن و چگونگی
جنس و دوستان و یاری دادن و آمدن غایب و نامه و امید **سوم**
خانهٔ برادران و خواهران و خویشان و دایگان و نقل و حرکت و تحویل و سفر
نزدیک و دیدن خوابها و دانش و خبرها و خبرها و سفرها و آب و خانهها و
عبادت **چهارم** خانهٔ پدران و ملک و عقار و عاقبت کارها و بنای شهرها
و دیهها و [illegible] و کشت و درون و نیکوئی حال پدران و آنچه بدین تعلق دارد
پنجم خانهٔ فرزندان و دوستان و تشریف و هدیه و رسوم و نامه و رسول
فرستادن و آمدن خبرها و رسوم میانه و نشاط دنیا و سعادت و طلب کردن
عیش و بیت المال بدر و مسلط شدن بر خواستها و کدخدایان و مهمانان
و طعام و شراب و این خانه را فرح طالع خوانند **ششم** خانهٔ بندگان

و خدمتکاران و خازنان و بیماری و علاجی که تمام نشود و عیبها و فضیحت و گریختن
بندگان و گم شدن چهارپایان و غیر آن و چهارپایان شکافته و حال عاشق
و معشوق و وفاداری و خوف و زندان و زوال و بخت هفتم
خانهٔ زنان و نکاح و عروسی و خصمان و ضدان و انبازان و خرید و
فروخت و جنگ و خصومت و منازعت و دزد و دیده و شرکت و غایب
و سفر دور بیرون از شهر و خبر و مقصود مسافر و آن زمین که مسافر قصد بران
دارد و غریبی و کشتن و مرگ و دربند کردن و درازی هشتم خانهٔ مرگ
و قتل و ترس و کتبها و سبب هلاک و زهرها و حیلها و مرگ و چون طلب
کردن و غرق شدن و مصادره و شهرهای کهن و یاری خصم و چیزی زیر
زمین کردن و معطل شدن و خبرها و هلاک شدن و ملکهای کهن یا بیماری
خویشان و میراث و بیت المال زنان نهم خانهٔ سفر و غریبی و دین
و شریعت و عبادت و وفا و علم و هندسه و تعبیر و خواب و دین
و نیکویی و مذهب و نامه و خبرها و رسولان و زایل شدن آنچه گذشت
از کارها و برادران دهم خانهٔ سلطان و عمل و ولایت و امر و نهی
و قوت و جلال کارها و برآمدن کارهای بزرگ و سبب کار بزرگی و نیکویی

کار و مادران و تجارت و پیشه و دیدار قاضی و حاکم یازدهم خانهٔ امید و سعادت
و نصرت کارها و جاه و بزرگی و زیادتی مال و حاجت و کارها و اکثر جهان
و امیری از پس معزولی و عشق و دوستان و دشمنان و بیت المال سلطان
و طمع داشتن و یاران و فرزندان دوازدهم خانهٔ دشمنان و محتاجان
و بند و زندان و اندوه و عیادت و ترس و بدبختی و زندان پادشاه
و دامها و قرضها و تاوان و محنت و بیماری و حسودان و بدکاران
و غریبی و کری و کلان و گم شدن چهارپایان گم گشته و برادران سلطان و
مکر و حیلت و معزولی سیزدهم خانهٔ طالب است و سهم سعادت چهاردهم
خانهٔ مطلوب است و سهم الغیب پانزدهم خانهٔ میزان علت که قاضی
است و درستی و راستی رمل از [illegible] دانستن و حکم او راست
شانزدهم خانهٔ عاقبت العاقبت است باب دوم در حکم صورتها
که گواه یکدیگر باشند بدانکه صورت هشتم بر اول گواهی دهد و اول
بر هشتم و هفتم بر دوم و دوم بر هفتم و ششم بر سیوم و پنجم بر چهارم
و نهم بر دوازدهم و دهم بر یازدهم و سیزدهم بر چهاردهم و پانزدهم
بر شانزدهم بدانکه شهادت این صورتها بر دو نوع است یکی شهادت قریب

خوانند و دیگر بعید و آن شهادت که قریب خوانند آنست که از تولیدات
برخیزد یعنی اول و دوم بر نهم گواهی دهند و نهم بر اول و دوم گواهی دهد
و سیوم و چهارم بر دهم گواهی دهد و دهم بر سیوم و چهارم گواهی دهد
و قس علی هذا و شاهد بعید آنست که پنجم بر اول گواهی دهد و اول بر پنجم
و ششم بر دوم و هفتم بر سیوم و هشتم بر چهارم و نهم بر پنجم و دهم بر ششم
و یازدهم بر هفتم و دوازدهم بر هشتم و سیزدهم بر نهم و چهاردهم بر دهم
و پانزدهم و یازدهم و شانزدهم بر دوازدهم و دوازدهم بر شانزدهم نوع
دیگر سیوم بر اول گواهی دهد و اول بر سیوم و چهارم بر دوم و پنجم بر سیوم
و ششم بر چهارم و هفتم بر پنجم و هشتم بر ششم و نهم بر هفتم و دهم بر هشتم
و یازدهم بر نهم و دوازدهم بر دهم و یازدهم بر سیزدهم و شانزدهم بر
چهاردهم و پانزدهم بر اول و اول بر پانزدهم باب سیوم
در شرح مفردات اشکال اول لحیان و بزبان بربری ضاحک
خوانند و او بمشتری منسوب و برج قوس دلیل کند بر عزت و رفعت
و سعادت و اقبال دایم و رسیدن بمراتب بزرگ و این شکلی است که
حکم بر و باشد مگر بصلاح اگر اندک بود و هم صورتها همچنین باشد سعد و نحس

هر صورت که از دو سه گذشت سعد و دروغ بود و دیگر دلیل کند بر کارهای
سلطانی و شرع و از مواضع دلیل کند بر کوههای بلند و تپهها و بسیار آب و تپهها
معمور و صحراهای هموار و عبادتخانهها مثل مساجد و مدارس و خوانق و غیر آن
و بر کوشکهای رفیع و جای ترسایان و حرفها و طاقها و جای حاروج کرده و
از مردمان دلیل کند بر مردم بزرگ صاحب رای و حاذق و سادات
و قضاة و اهل مردم فاضل و دانا و اصیل و کریم و خداوند جاه و قدر
و دین دار و نیکو روی بزرگ ریش و دراز بالا بزرگ گردن و فراخ چشم
و از جهات دلیل کند بر جهت مشرق و بعضی گفته اند که بر جهت مغرب
مایل بشمال و مذکر است و روحانی و معدنی سعد خارج مرتفع روزی گرم
و نرم معتدل بادی و مزاجش در خانهٔ نهم و عدو رش از خانهٔ سیوم
و از روزها روز پنجشنبه و از شبها شب آدینه و فرحش [illegible]
از رنگها بر حد سفید گون و [illegible] که بارز [illegible] ماند و از [illegible] دلیل
برای خوش چون مشک و عود و کافور و عنبر و زعفران و گل و چون نقره
از اهل گواه باشد دلیل کند بر جملهٔ حیوانات خانه [illegible]
رنگین مثل طاوس و غیر آن و بر برج و دندان ماهی و [illegible]

نصرة الخارج و عقله گواه باشند عتبه بود و چیزهای خوش بوی و از نباتی چون
قبض الداخل گواه بود دلیل بر کاشکر و قلم و ترنگبین و شکل و چون قایم
کرده بود و نیز دلیل حمره با عقله بود انار بود یا سیب سرخ یا شفتالو
و شکل این **باب چهارم** در بیان قبض الداخل و بزبان بربری
الکوس خوانند با کتاب ستونت دیبرج اسد دلیل کند بر همه چیزها
پسندیده و زیادتی مال و برآمدن حاجت و آنچه تمنا کند اما از برای
وضع روکت بدست و دخول غریبان را نیکوست و قبض کردن و دور دیدن
و گم شده بیابد و غایب باز آید بعد از تاخیر و دلیل کند بر روزی بسیار
که در دست آید و در خانه یازدهم اگر ضمیر از دزد دیده و گم شده اگر گریخته
باشد باز آید بحقیقت و از مواضع دلیل کند بر عبادت خانها و بازار
حرامان و بر جانب انبوه و دلیل کند بر زنان باردار و کوتاه
و بسیار چشم و این شکل ستوده است و از مردمان دلیل کند
بر مردم گرد روی و سیاه موی و خوش خلق و نیکو سیرت و کم چشم
و جعد موی میانه قد و کسی که نشانها و خالهای بسیار بر روی دارد
و بسیار خشم و قوی دبر و از جهات دلیل کند بر میانه مشرق و اندکرت

و جهات و خاکی و سعد داخل روزی و کرم و ثقیل و بکشش خانه دوم
مزاجش و در خانه اول عدد وی و در خانه نهم چهل و پنج عدد و از روزها روز
یکشنبه و از شبها شب پنجشنبه و حروفش ک ظ و از رنگها دلیل کند
بر چیزی سفید که بر زردی زند چون گواه نباتی بود دلیل بر میوهای خوش بوی چون
سیب و به و ترنج و نارنج و لیمو و غیر آن و از تخمها و گیاهها هر چه طعام خوش
دارد و از بویها بوی کافور و هر چه خوش بوی بود و سرد چون گل و گلاب
و عرق بید و چون شکل معدنی گواه بود نقره و زر و رنگینها باشد و چون اجتماع
و قمر گواه باشند لباس بود قیمتی و چون گواه جماعت بود دلیل کند بر اسباب
خنک **باب پنجم** در بیان قبض الخارج و بزبان بربره الملاغ
خوانند و بذنب منسوبست و برج دلو و نحس اکبرست و در هر ضمیر
و حکم که این صورت غلبه کند دلیل تلف بود یا بر بیماری و قتال و دلیل کند
بر [illegible] مال و تلف شدن چیزها و بدیدن امیدها و تاریکی و قتل دریا و بناها
[illegible] آید و قتل کردن نزدیک اما اگر سوال از عاقبت حال خود بود بشارت
باید دادن بخیر و سعادت اگر حال صاحب ضمیر در بدی و نقصان بود
و اگر حال او در نیکی و افزونی بود از منزلت بیفکند کار او ببدی و درویشی انجامد

قصد درین باب مذموست اما زندانی خلاصی یابد و قطع غمها کند خاصه در خانه یازدهم
و از مواضع دلیل کند بر جای آتش و بر جنگگاه بندگان و جای بیگانان و خانه
غریبان و نیز دلیل کند بر باد و رعد و برق و از مردمان دلیل کند بر تمام بالا
و آدمی بزرگ سخن و دروغ گوی و کشیده روی که بر روی زخم و نشان آبله
باشد و بر کسی که در چشم او خلل بود یا خود نابینا بود و سوگند بدروغ
بسیار خورد و از جهات دلیل کند بر میانه مشرق و شمال و مذکرست و معدنی
و ناری روزی گرم و خشک و بکشش در خانه سوم مزاجش در خانه ششم
و عددش در خانه چهارم و از روزها شنبه و شب چهارشنبه و حروفش
ل غ و دلیل کند بر شب دراز و چیزهای سیاه و چون گواه معدنی
بود دلیل کند بانچه با آهن تعلق دارد و سنگ کبود و لاجورد و مهره کبود
و نگین منقش و غیر آن و اگر نباتی گواه بود دلیل کند بر شاهدانه و بید انجیر
و نیل و چون حیوانی گواه باشد دلیل کند بر پشم و غالی و زیتو **باب ششم**
در بیان جماعت و بزبان بربری آبزار خوانند و بعطارد منسوبست
و برج سنبله و چون این شکل تمام آمد آفرینش کلی ایزد سبحانه و تعالی
پدید کرد و اصل تمامست و تمامی است و حظ او در خانه ششم است

و عالم بر آن خانه بود و چون وی را مضاعف گردانی شانزده گردد و صورت
رمل بیش از شانزده نیست و اصل او در رمل رباعی است و آن شکل
طریق است و حظ او در خانه چهارم است و چون چهار در چهار ضرب کنی شانزده
بود و شانزده در [illegible] ضرب کنی نود و شش حاصل آید و جمله
نقطها اشکال رمل نود و شش است اکنون زمین را مهندسان مساحت
کرده اند و ببرهان هندسی باز نموده اند که جمله روی زمین نود و شش هزار
فرسنگ است و ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ و هر نقطه را
از نقطه اشکال هزار فرسنگ داده اند و می باید که رمال از این جمله که یاد
کردیم با خبر باشند تا اگر از وی سوال کنند جهت غایب که در کدام
اقلیم است و دورست یا نزدیک یا مسافر را بکدام جانب بهتر بود و یا
گریخته بکدام طرف رفته است و یا زری که در کوه و صحرا و خانه پنهان
کرده اند در کدام جانب است باید که از عهده این بیرون آید و حکم بتواند
کرد پس اگر یک دقیقه فرو گذارد جمله حکم او خطا بود و این معنی
که ذکر کردیم نیک فهم کند و این شکل جماعت دلیل است بر جنگ
و لشکر و آشوب و رفتن لشکرها از شهری بشهری و اگر با ذنب باشد

دلیل کند بر جنگ در شب و قافله حاج و محفلها و جماعت مردم و بازارها
انبوه و نماز با جماعت مثل عید یا نماز جنازه و یا بیماری که جماعتی برود
کرینده و مسجدها که در او دیوان یا قرآن مصاحف ده دهند دلیل کند بر ابر و باران
و سیلها و عظیم و دریا و جویها بزرگ و رعد و برق و بادهای سخت و کشتیها
انبوه و هواها و دانهای بسیار و از حیوانات دلیل کند بر گاو و گوسفند
و وحوش و جانور کوهی و سنگ بزرگ و از مواضع کوشکها و خانها
منقش و لطیف و هواهاکش ده و از مردم مردم فیلسوف و نقش
نقش و مهندس و میانه قد و سیاه چرده و پیش چشم و فراخ
پیشانی و از جهات میان مشرق تا مغرب مذکر خفیف روزی
نباتی و تکش در چهارم مزاجش در خانه دهم عددش در خانه
پانزدهم صد و هشت عدد و از روزها روز چهارشنبه و از شبها
یکشنبه روز و شش ه دلیل کند بر چیزها سپید و سرخ و سیاه
و اگر عتبه گواه بود یا فرح المشتری نقره بود و اگر حمره گواه بود زر یا مس
یا چیزی معدنی یا سنگ یا گچ یا آبگینه بود بر قدر شواهد مختلف و
چون گواه نباتی بود چیزها سپید مثل کتان و در سپید و غیر آن تا کل

سپید و غیر آن تا کل کند یا کاغذ و از چیزهای نباتی از هر نوع مثل سیر
و پیاز و پیتانه ای و اگر گواه هوائی بود چون زحل و مشتری اشتر و گاو و میش
و اشتر مرغ و دراز گوش و گوسفند و نخجیر

باب هفتم

در بیان فرح و بزبان بربری کوتله خوانند بر هوه تعلق دارد
و بر برج میزان دلیل کند بر شاعران و دفترخوانان و نرد و شطرنج
و بر مردم کرسه و خادمان و نزهت و شراب و چار و سرود و
عیش و بر مطربان و زنان مطرب و امردان بدکار و کودکان
و بر خنثی و مخنث و بر کودکان که برداشته و آبستنه و بر یکدیگر
و اگر با به با او بود دلیل کند بر مخالفت و بدی دگر فتن تا ظلمها و
اگر این صورت فرح بسیار شود در دل و خیر از سو بود دلیل کند
بر دوامیان و شترها کشیده و بانگ دف یا دوراه زدن و غم
شدن و تهلیل و تکبیر گفتن و اینها صورت مانند [illegible] دلیل کند
بر جماعتی عروسی یا مهمانی یا ختنه سور یا برزن آبستن یا بیماری و اگر
اندک بود دلیل کند بر شادی و خبرهای راست و کارهای و اقبال
از هم نوع و در رسیدن مرغ یا نامه یا شادی و ایمن شدن از ترس

و فرح بعد از شدت و از مواضع مسجد و عبادت خانها و کوشکها و جای شکار
و صید گاهها بلند و دشت و بوستان و کوهها که بر وی کشت کنند و از صورت
مردم دلیل کند بر مرد و زن و امرد و خنثی و مخنث و رقاص و شعبده
و گندم گون و سپید و خوش سخن و از جهات نزدیک مغرب مؤنث بادی و
حیوانی سعد منقلب سرد و نرم خفیف و خانه آتش پنجم است
و مزاجش در خانه نهم عددش یکی در خانه اول و بیقین [illegible]
گفته اند و از روزها روز آدینه و از شبها شب سه شنبه و دو و شش
ظ د دلیل کند بر چیزهای سپید چون گواه نباتی بود دلیل کند بر گلهای [illegible]
و کبود و ریاحین از هر نوع دیبه و پنبه و دانه و ریسمان و کاغذ و چون قمر
و معدنی دیگر گواه بود نقره و قلعی و زیبق و سنگ سپید و اگر گواه
حیوانی بود دلیل کند بر بازه کبوتر و بر مرغ و ابر سپید و دندان
ماهی و عاج

باب هشتم

در بیان عقله و بزبان بربری
تا مکلت خوانند بر حمل منسوب و برج حمل دلیل کند بر خیمه
و کاه و خزینه و صندوق و حقه و بر چیزهای که از معدنی سازند
مثل کاس و هاون و مشربه و دیگ [illegible] و دلیک و کوزه و سرکوزه

و مانند آن و رزمها بسته و جاورانها و قفوه زر و عقد مروارید و انگشتری
و چیزها که در وی زر و سیم بندند و نهند و چیزهای مجوف و کشتی و تراوه
و سبزه و اگر با اجتماع و قبض الخارج و نقرة الداخل باشد دلیل کند
بر راستی و از راه گردیدن و دلیل بر قتل و زندان و اسیر و سر بریده
بود و اگر مریخ با او بود دلیل شدت و ترس از ملوک بود و زن آبستن
و دختران بکر و نکاح و چیزهای گران و زندانی و شهری و قلعه که
در حصار باشد و هر جای حصین و معدن کنند و از مواضع دلیل کند
بر کوهها ابرناک و تاریک و گنبدها و کوشکها و حصارها و سراها که در
زیر زمین بود و شکافهای قدیم و غارها و نقبها و سردابها و سقایه و خم
و حمام خانه و تنور و آسیاب و زرخانه و دولاب و گور و گورکنان و در
زیر زمین رفتن و از شکل مردم دلیل کند بر زنی لاغر بالا و گرد روی
و سیاه چشم و سیاه موی و [illegible] و اگر ذنب غلبه کند برین صورت
الکن گوشتش ترشیده بود و از جهات میان جنوب معتدل خالی خنثی
منقلب شبی سرد و خشک و ثقیل خانه اش خانه ششم مزاجش در خانه
هشتم عددش در خانه دهم پنجاه و پنج عدد و از روزها روز شنبه و شب چهارشنبه

و چون قبض ن دلیل کند بر چیزها که نو و کهنه بود و هر چه دار و چها
قبض الداخل و جماعت گواه باشند دلیل آب بود و چون زحل در برج
گواه بود سفال یا سنگ بود والله اعلم باب نهم در بیان انکیس
و بزبان بربری هم انکیس خوانند بر زحل منسوب است و برج
دلو دلیل کند بر غم و اندوه و اگر با طریق بسیار بود دلیل کند بر برف
و باران و بر تاریکی و سیاهی و بر کسی که در اصل او بندگی بود و نیز ممکن
بود بر نکاح کنیزکی که کس ندارد و از برای غایب دلیل کند بر بشارت
یافتن او چون گواه سعد بود غایب را خوشی و اگر گواه نحس باشد
غایب با مقصود آید و باشد که غایب از دریا باز رود و بزرگی گذشته
بود و گریخته و دزد دیده و گم شده زود رسد و از مواضع دلیل کند
بر جاهها و بیابان و صحرا و جایهای قدیم و گورها و گنبدها و جایی که آب
استاده بود و گرمابه و چاه و خانه و خرابات و جای مرغان و از شکل مردم دلیل
بود بر مردم بی شرم و بی قوت و هرزه گوی و مردم برو سیاه و کوتاه گردن و خرد
چشم نشان دارد و سطبر لب و بینی بزرگی و بسیار موی و گران سخن و تنگ چشم
دراز اندام و بزرگ باشند و نحس طبع و بد فعل و توانی و ویران بی طاقت

که بر مرتبه

که بر مرتبه دون باشند و مزدوران و سرگین کشان و از جهات جنوب
نه گر ثقیل نحس و اهل شبی سرد و خشک و خاکی و نیکستر [?] خانه هشتم
و فرح او در خانه ششم و عدد او شش و در خانه هشتم سی و شش عدد دارد و
از روزها روز شنبه و شب چهارشنبه و حروف او ب ص
دلیل کند بر چیزهای سیاه اگر گواه قبض الخارج باشد دلیل کند بر آهن و
زیبق و سنگ سیاه و دار که از معدن بیرون آید و سیاه بود و اگر گواه
حیوانی بود دلیل کند بر سگ آبی و سمور و دله و مرغ سیاه یا چرم
و مار سیاه و موش و مورچه و اگر گواه نباتی بود دلیل کند بر بادنجان و هلیله
و فلفل و نیل و بلوط و گل کبود و گیاه پهن برگ باب دهم
در بیان حمره و بزبان بربری اسطرودس خوانند بمریخ منسوب است
و برج حمل دلیل کند بر همه سرخیها و چیزهایی که در و خون و دفان [?] بود بر
حمره و ترو [?] و خون و آتش و چیزی سوخته دلیل بود اما بر حسب
شواهد بر نیکی دلالت کند و هم بر بدی و از مواضع دلیل کند بر صحراها
و جایگاه و تنور و کوره و آتشخانه ها و ضیاع و جواهر و آنکه با آتش
کار کند و جایگاه کشتنها و خونها و مقام دزدان و آنچه بر دلیل راه بود

و دلیل بود بر حجامان و طباخان و غوغاهای مطبخ تاریک و بلند و این شکل مردم
کحال و فصاد و جراح تعلق دارد و علی الخصوص از طریق کوتاه قد سرخ روی
و موی و بر سکه زنان و زنجیرگران و قصابان و جلادان و سرهنگان و عیاران
و بر هر چیزی که رنگ سرخ دارد مثل شنگرف و گل گوزه و غیره
و از جهات بر طرف مغرب مذکر و حاری و از خواص نحس ثابت
گرم و خشک و خفیف خانه آتش اشتم فراجیتی و خانه شرف دهم
و عدد وشی در خانه هشتم است [illegible] عدد و از روزها روز سه شنبه
و شب شنبه و وقتش ح ق دلیل کند بر لعل و زر و مس و اگر گوهر
هوائی بود الماس سرخ بود و جامهای سرخ و رنگین و ابریشم
سرخ و اگر گواه نباتی بود گل سرخ و لاله و [illegible] و چون گواه
جنوبی بود موم باشد یا پوست شیر و پلنگ و مار و مور و زنبور و
و وقتش [illegible] باب یازدهم در بیان سیاهی [illegible] و بزبان بربری
اشکران خوانند بغیر منزلت و برج سرطان دلیل کند بر چیزها
سپید و صحرا و مرغزار و آب روان و شراب خوردن و این شکلی است
که هیچ وقت دلیل ف[illegible] نکند و دلیل کند بر نیکوئی کار و درازی عمر و طاقت

نیک

نیک و فالیدها و بسیار و سپیدها و بلند چون ابرها و سپید و باران بالاده
و سیلاب بی مضرت و از مواضع دلیل کند بر جائی که نزدیک کوه بوده
و باغ و درستان و جایگاه [illegible] و انبارها و راهها که اندر روی آب بسیار
بود و خانهای عبادت و از مردم دلیل کند بر سپید پوست و سرخ رنگین و بزرگ
سر و کشاده پیشانی و خانوتان نیکو روی و از جهات بر طرف شمال بود
آبی مزاجش و خانه پنجم عدد وشی و خانه چهارم ده عدد و از روزها
دوشنبه و وقتش [illegible] در باب دوازدهم در بیان نصرة
الخارج [illegible] و بزبان بربری اجلید خوانند و با آفتاب منسوبست
و برج او اسد دلیل کند بر ملوک و سلاطین و سعادت و اقبال
و کامرانی و نصرة و رهی کارها و دلیل کند بر فرزندان ملوک و سلاطین
و از مواضع دلیل کند بر کوهها و شهرها و بناهای بلند و کوشکها و مجلسها و ملوک
و سلاطین و بر شهرها افروخته و بر نور و لعل و یاقوت و از رنگها گلگون
و از مردم بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و کسانی که امر معروف و نهی منکر
کننده و دلیل کند بر جاه و حشمت و ظفر در کارها و بر قدرت و قهر و غلبه و سلطنت
و این شکل مردم دلیل کند بر مردم بزرگ [illegible] و کسی که در دل دشمنی دارد و دو روی

تغیر بود و تمام قد و عاقل و خوش سخن بوده و از جهات مشرق آید کرد و خانی
و معدنی و بادی سعد خارج مرا جشن در خانه چهارم عدد و شش در خانه
شانزدهم صدی و شش عدد و از روزها یکشنبه و شب پنجشنبه و دو شش
دث باب سیزدهم در بیان نصرة الداخل بزبان بربری
اسلیک خوانند و تازی تشمیر نیز گویند بمشتری منسوبست و برج حوت
دلیل کند بر سعادت و اقبال و نیکوی عاقبت و این صورت از برای
دخول و دیدن نیکوست و از مواضع مسجد و مدرسه و خانقاه و
خانها و حاجت و پاکیزه و بوستانها و مرغزارها و از اشکال
مردم کسی باشد خندان روی و از مردم سادات و قضاة و علما و ائمه
و اشراف و غیره و از جهات شمال آید و بادی سعد داخل مونث
مرا جشن در خانه سیزدهم و عدد و شش در خانه دو و از دهم هشتاد و
هشت عدد و از روزها روز پنجشنبه و از شبها شب دوشنبه
و دو و شش هـ ش باب چهاردهم در بیان عتبة الخارج
و بزبان بربری تارلت و بر اس منسوبست و برج جوزا و زحل نیز نسبت کنند
و برج دلو دلیل کند بر ثبات و ثبات اگر نظر اشکال سعد غالب بود اندر کارها ثبات دهنده

بود

۱۳۰۶ یوم دیگر از مقصود مطلع خواهی شد

بود و بسیار ماندن آن کار بود و بیمار صحت و عافیت یابد و از مواضع دلیل کند بر کوهها
و دشتها و غارها و چاهها و گورها و از اشکال مردم دلیل کند مردی دراز بالا و بد فعل و
سفید و هرزه گوی و از جهات بقول شرف الاقصی و بقول غرب الاقصی مرا جشن
در خانه هفتم و عدد و شش در خانه ششم بیست و یک عدد و از روزها روز شنبه و از شبها شب
چهارشنبه و دو و شش ح خ باب پانزدهم در بیان نقی الخد و بزبان
بربری اوراغ خوانند و بمریخ منسوبست و برج عقرب دلیل کند بر شر و فتنه و
جنگ و خون ریختن و فسق و فجور و زنا و لواطه و از مواضع دلیل کند بر جایها
پلید و آب ریزها نمناک و زندانها و جایگاه آمد و شد و از مردم دلیل کند اندک
سال و امردان عاشق و بد و دم زادگان و بدزنان فاحشه و ابله و دزد و دروغ
چشم و میانه بالا و از جهات شمال و از روزها روز سه شنبه و از شبها شب
شنبه و دو و شش ے ض و دلیل کند بر چیزها که سرخ باب
شانزدهم در بیان عتبة الداخل و بزبان بربری و کیره گویند بزهره
منسوبست و برج ثور دلیل کند بر اقبال و زیادتی مال و جاه و از مواضع دلیل کند
بر قبه‌ها و عمارت و مقعدهای عالی و معمور و کوشکها و نیکو و جایهای فرشتگان و
مردان و از مردم دلیل کند بر مرد دراز بالا و نیکو روی و عاقل و خاطر و تازه روی

و از جهات شرق الافقی و از نوال ابوسعید الطرابوسی غرب الافقی مراجش از خانه اول نو حدودش در خانه سیوم شش هم و از روزها روز آدینه و شب سه شنبه دو دو نقش زش و دلیل کند بر میوه ها لطیف **باب سیزدهم** در بیان اجتماع ﻫ و بزبان بربری امیددان گویند و سعطارد منسوبست و ببرج جوزا و دلیل کند بر اهل حکمت و ادب و اطبا و غیره و از مواضع دلیل کند بر کوهها و تپها و جاها و کوشش کرده باشند و از مردم خوب قد قامت دراز بالا گندم گون در از زنان فراخ دهان و دندان و از جهات جانب مغرب و مراجش از اول حدودش شفت که شش هم در خانه یازدهم و از روزها چهارشنبه و از شبها یکشنبه و دو دو نقش س **باب چهاردهم** در بیان طریق ﻫ و بزبان بربری ابرید خوانند بقمر منسوبست و ببرج سرطان و این شکلی است ستوده و دلیل کند بر جمله موجودات و این صورت گرم و نرم و سرد و خشک است حکما این را کون الحرکت و الکون نام کرده است و از مواضع دلیل کند بر جویها و روان و لب آب و از مردم دراز بالا باریک اندام و از زنان زن دو دراز بالا و از جهات شمال حدودش در خانه سیزدهم بود و یک مرده و از روزها روز دوشنبه و از شبها شب آدینه و دو نقش ح و دلیل کند بر چیزها باقی دراز و الله اعلم

تمت الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

زبده [illegible]

هر که را عقل راهبر باشد | کار او سر بسر چو زر باشد
در همه کار راه حق جوید | هر چه گوید همه ز حق گوید
نزند دم مگر برای خدا | ننهد گام بی رضای خدا
آن خدائی که او بقدرت خویش | کرد پیدا عقول دور اندیش
عقل کل را از آن میان بگزید | نیک و بد خیر و شر از وست پدید
گه ز دود فلک پدید آرد | گه ز نور ملک پدید آرد
طفل یک روزه را کند گویا | گل صد برگ زو بود بویا
قل هو احد تبیین صفات ویست | بی شبیه و نظیر ذات ویست
راحمست و رحیم و لم یزل است | غافرست و غفور بی بدل است
ناقه از سنگ چشمه از خارا | قدرت او همی کند پیدا

نه بکس ماند او نه با او کس | هر چه هست اوست در دو عالم و بس
پادشاهیش را نهایت نیست | عقل را پیش از این درایت نیست
یا الهی بحق حرمت تو | به بزرگی و ذات و حشمت تو
که زبانم ثنا خوان کن | مرغ جان مرا سخن دان کن
ببر از دوی گسات و کندی | بنمایش ره خردمندی
سوی درگاه خویش راهش ده | در جوار رسل پناهش ده
خاصه آن خواجه که هر دو سرا | کردی از بهر ذات او پیدا
مصطفی آنکه جبرئیل امین | آمدش هر زمان ز عرش برین
افضل و اکرم بنی آدم | تاج فرق سر همه عالم
خواجهٔ کان قاب و قوسین اوست | شاه ملک سریر کونین اوست
روح پاکش یکی ز خیل آمد | عالم و آدمش طفیل آمد
بصفاتش عقول ما نرسد | پادشاهی به هر کرانه رسد

که تواند ثنای ذاتش گفت — که خدا خویشتن ثناش بگفت

رهبر دین پناه ما او باد — عذرخواه گناه ما او باد

باد بر جان پاک او از ما — بی‌کران هر زمان درود و ثنا

پس بر اولاد پاک و یارانش — لجبان و دوستدارانش

سبب نظم کتاب

پس ازین راز بر زبان آرم — سخنی چند در بیان آرم

برگشایم زبان املا را — بسپرم جز طریق اولی را

روزی از روزها به فصل شتا — بودم اندر سراچه تنها

در فرو بسته از وضیع و شریف — گشته فارغ ز همنشین و حریف

بود از هجرت رسول امین — نهصد و شش نه کم نه بیش ازین

با خود اندیشه‌ای چنین کردم — وز بدان گوشه‌ای همین کردم

لحظه‌ای شد یکی ز همنفسان — حلقهٔ در نهاد بر سندان

درگشادم

درگشادم درآمد آن همدم — با دل شادمانه و خرم

چون نشست او زبان گرد سوال — زین احوالهای ماضی و حال

چون جوابش بگفتم او بنوشت — سخن از نظم و نثر در هر بیت

هر زمان نکته‌ای دگر می‌گفت — هر نفس گوهری دگر می‌سفت

گاه از انجم و گهی ز فلک — گاه از اجرام و گهی ز ملک

اندکی گفت قطب و محور چیست — آسمان چه زمین و اختر چیست

جوهر و نوع و فصل و جنس از چیست — ملک و طیر و جن و انس از چیست

شش جهت چار طبع و پنج حواس — از چه رو بود کان نهاد اساس

نه مزاج از چهار چون انگیخت — آب با آتش از چه رو آمیخت

ممتزج چون شد و چه چیست مزاج — سبب از چه مرض چه چیست علاج

خون و صفرا و بلغم و سودا — از چه در جسمها شود پیدا

اسب خاطر به هر طرف می‌تاخت — هر نفس نکته‌ای دگر می‌ساخت

هرچه در طب و منطق و الهیات
وز ریاضی که بودش از حکمت

یک یک را سؤال میکرد او
وندر آن قیل و قال میکرد او

تا رسید او بعلم رمل و نجوم
کرده بود اندر آن بسی معلوم

نزد او درج نطق بگشادم
هرچه پرسید شرح آن دادم

چون بدانست گفت ای استاد
کس چو تو داد این حدیث نداد

چون توئی در سخن فصیح زبان
حاجتی دارم آن روا کردن

مدخل اندر نجوم بسیارست
آنچه نثرست و آنچه اشعارست

سخن خوب و دلپذیر آید
آنچه در مرد جای گیر آید

پیش او هم در آن سرا چه تنگ
با شتابی تمام بی درنگ

دفتری چند پیش بنهادم
وانچه بر یاد بود بر استادم

کردم از رمل مدخلی تصنیف
که نگردد از آن وضیع و شریف

هرچه بد ناگزید و شایسته
چون نمک در طعام بایسته

جمله

جمله را جمع کردم از اول
بنوشتم مفصل و مجمل

نسخه را چون تمام کردم من
زبده رمل نام کردم من

هر که این را تمام باشد یاد
نبود حاجتش بهیچ استاد

لیک باید که چون بخواند این
کند از راه مردمی تحسین

بدعائی مرا بیاد آرد
خاطری را ز خود نیازارد

هر که ما را کند به نیکی یاد
نام او در جهان به نیکی باد

کنم اکنون دعا به بانگ بلند
بر زبان فصیح و لفظ چو قند

بعد از این نظم دلپذیر کنم
وصف اشکال بی نظیر کنم

بر اهم شرح صورت اشکال
باز گویم به پیش تو احوال

در صفت لحیان و منسوبات او

فرد و سه زوج شکل لحیان است
دانش بر حکیم آسان است

حاجب خانه تخت بود
جایگه خوب روز جست بود

ببین مشتری ۹

در دوم خانه سه عدد دارد
هیچ خاطر ازو نیازارد

برج او قوس و کوکبش برجیس
مر و شیر یار و سعد دان و نحس

مشرقی معدنی و ناری است دان
روز هم جای کامکار طرب دار آن

گرم و خشک و برنگ چون دینار
طالب است مربع در همه کار

الف و حا بخانه اول
دارد و لی خواجه از وقت عمل

پنجشنبه مزاجش از تقییم
در ششم خانه داد مرد حکیم

موضعش مسجد و عبادت جای
هست از انسان ادیب و مرد خدای

خوش خصال و خوب صورت او
همچو رویش فعال و سیرت او

هست از سه برج و در قسمت
داده اند انتساب در قسمت

قامت او دراز و ریش کلان
داد دار از ماهها مه رمضان

در صفت قبض داخل و منسوبات او

زوج و فردی و زوج و فرد دگر
قبض داخل بود باسم صور

بیت

بیت ثانی مقام او باشد
لذت و عیش کام او باشد

برج او شیر و کوکبش خورشید
گرم و تر سعد و ماده است و سعید

خاکیست و جنوبی و کانی
طعم شیرین تقبل تا دانی

چون در اول بود زردی چاس
روز یکشنبه اش مزاج شناس

عددش در نهم جل و پنج است
عاقل و زیرک و سخن سنج است

کاف و طا و فی او شناس مقیم
در ده و دو بقول مرد حکیم

موضعش دار ضرب و بازارست
روز و شب خلق را بدو کارست

وز انسان دلیل خواجه هست
ز اهل تجار و سوق و اهل زرست

برج او از فلک دو و ده دان
در همه کار یار و راه دان

قامت او میانه و فاخر
وز ماهها نه جمادی الاخر

در صفت قبض خارج و منسوبات او

صورت قبض داخل از سر مهر
با تو گفتم من ای نکو چهره چو مهر

قبض خارج بعکس آن باشد — این جو جمعت وان جو جان باشد

در سیوم خانه دان مقام اورا — نیست نوخنک دکنه کام اورا

برج او دلو و کوکبش زحلست — نحس و نر گرم و خشک بی علل است

شرقی و معدنی و تیره برنگ — بادی و تلخ و بی شباهه و درنگ

حرف او عین و لام از ریکن — داد استاد در ده و دو یقین

عدد او بخانه ده و چار — صد و پنج آمد از طریق شمار

در بنا من بیا پشش پس ازان — وز شب شنبه اش مزاج بدان

دار او مزبل است و راه گذار — هست زان سان منین و کافر

قامت او دراز و سبز ارنگ — هست در اصل سال و مه دلتنگ

نزد استاد بی سوال جواب — دار دار از ماهها مه شوال

در صفت جماعت و منسوبات او

بشنو از من تو ای یگانه و — سخن نغز آبدار چو در

الکه در علم

الکه در علم رمل بد استاد — او جماعت جهار زوج نهاد

صاحب خانهٔ جهارم اوست — طالب جیش و لهو مردم اوست

برج او سنبله است کوکب تیر — سعد و نحس آمده مزاج پذیر

ممتزج خاکی است و بس کانی — مسکنش سوق و کشت و ویرانی

نر و ماده برنگ بو قلمون — در نهادش سرشته مکر و فسون

سرد و خشک و جنوبی و سورت — وز همه شکلها برو زورست

در سیوم دان مزاجش از تقدیر — چارشنبه بقول مرد دبیر

در ده و سه و حرف دار دمیم — هست از انسان ادیب و مرد حکیم

عدد او بخانه ده و پنج — تو صد و بیست دان مخور غم و رنج

قامتش نه بلند و نه کوتاه — نیمتش و ز ربیع اول ماه

نیمش برج زان اوست ازافلاک — قسمت راست دان ز خالق پاک

در صفت فرح و منسوبات او

یعنی زهره

صورت کوچ الکه بد استاد — فرد و فردی و زوج و فرد نهاد

خانهٔ پنجمش مقام بود — سعد و نر طالب تمام بود

برج میزان و کوکبش ناهید — گرم و نرم و برنگ زرد و سپید

بادی و غربیست و حیوانی — نیست در ذات او پریشانی

عدد او بخانه اول — و بکی نیست از و حرف جل

در دوم خانه روز جمعه مزاج — دار دای خواجه سر زنده مهیج

در نهم خانه حرف او بیقین — طا و دال است بشنو این زمن

هر کجا عیش هست و لهو و کرور — مسکن اوست ای بچهره چو نور

در بجوش اهل و انس و نسب — مطلب و وز اهل لهو و طرب

قامت او کشیده روی چو ماه — ابرویش چون کمان و چشم سیاه

عاقل و کامل و فراد — دار دار ازمه ربیع الا فراد

در صفت عقله و منسوبات او

فرد و دو زوج و فرد ای دلبر — عقله دان بی خلاف از پی گذر

نیست

یعنی زحل

نیست نوبت سادس اورا جای — نحس و بد اصل باشد و خودرای

برج او دلو و کوکبش کیوان — سرد و خشک و جنوبیست و گران

خاکی و کاینست و رنگ سیاه — نر و طعمش ترش قدش کوتاه

عددش در دهم که تقسیم — پنجه و پنج واد مرد حکیم

حرف او نون شناس در ده و چار — از ره وضع تا طریق شمار

جای او گور و جبر زکنده — هست زانسان حارد و فربنده

صورت او کریه و جنگ آور — بینی او بزرگ و کوچک سر

در جانش ز چرخ نیست و کیست — اندرین قسم مزاج تنگست

در ازل کاه قسمتش یزدان — داد و از ماهها مه شعبان

در صفت الکیس و منسوبات او

ای خجسته خصال خوب سیر — بشنو این شرح و وصف شکل دگر

تا به پیش تو راز بگشایم — وانچه پوشیده است بنمایم

چون به پیش آید زوج و فرد دگر	عیزالکس نام او شمر
خانهٔ هفتمش مقام بود	در بدی کردن او تمام بود
برج او جدی و کوکبش زحلست	خشک و باده مدام با جدلست
خاکیست و جنوبی و کانی	تلخ و شور و دراز تا دانی
در دوم با و حاد دارد و حرف	بشناس و مکن تو عمر تو صرف
عدد او بخانهٔ هشتم	سی و شش دان ازین بیش تو کم
و در پنجم نحاست دیدار	وز شنبه مزاج او شمار
مکنش چاه سار و گلخن دان	قامت او دراز و لی فی دان
صورت او سیاه کرده درشت	هست از آن انسان عیبهٔ اهل کنشت
در نهاوش سرشته برج رجب	قیمت ماهش بجز ماه رجب

روشن ۴

در صفت حمره و منسوبات او

ای برادر زردی عقل و قیاس	زوج و فرد و دو زوج حمره شناس

بد هشتم

بیت هشتم مقام او باشد	کینه و رنج کام او باشد
برج او بره کوکبش بهرام	تر و گرمست و سرخ و تلخ مدام
بادی و غربیست و حیوانی	ثابت و شوم و نحس تا دانی
هست در هفتمش مزاج و علود	کاف و خاور سه شنبه ای بخرد
حرف او جیم و دال از تقسیم	در سوم خانه داد مرد حکیم
مکنش جای حرب و آتش گاه	هست زانسان زنگی و سیاه
قامت او دراز در اقوال	دارد از ماهها مه شوال
آنکه در علم رمل استادست	بیت هشتش ز برج ور داد

یعنی برج ۴

یعنی بیت ۹ بیت ۳

در صفت بیاض و منسوبات او

چون شنیدی صفات حمره تمام	عکس او را بیاض خوان تو بنام
بیت و بیت تاسع او را جای	سعد و بادست و خوب سیرت رای
سرطان برج و کوکبش قمرست	سرد و آبی بقول معتبر است

هست شور و بود سپید برنگ	پس نباتی و گرد و ثابت رنگ
جهت او شمالیست یقین	گفت با تو جنانکه دید معین
در چهارم مزاج و حرف و علود	دارد از شنبه و بشنو ای بخرد
عددش ده مزاج روز قمر	حرف او دال ازین سخن مگذر
مکنش باغ دان و قعر و حصار	هست از آن نان بیاج تقار
قامت او بلند و نیکو روی	هست پیوسته مرد را ابروی
آنکه استاد بود و عاقل زاد	از شهورش مه محرم داد
بیت روشنش دو زنج از فلک دارد	اندرین قسم او کوکبش دارد

در صفت نصرة خارج و منسوبات او

نصرة الخارج آنکه استادست	و ز دو فرد و دو زوج بنهادست
بیت عاشر ورا مقام بود	کارها جمله زو بکام بود
کوکبش آفتاب و برجش شیر	در همه شغلهاست چست و دلیر

مشرقی

مشرقی و درست و ناری و زرد	معدنی گرم و خشک تیز بخورد
چون شنیدند بیت اول خود	روز یکشنبه اش مزاج بود
در سوم خانه عوض دارد	که در حرف واو دست دارد
از ده و شش جو باشد ای بخرد	چو عدد وی کشش بدانش هو
در مکانش سخن فراوانست	مکنش تقره جای سلطانست
خوب روی و بچشم شهلاست	چار سوی و تمام بالاست
هست از آن نان امیر و خواجه و شاه	وز شهورش صفر شناس ز ماه

در صفت نصرة داخل و منسوبات او

نصرة الداخل ای گزین انام	عکس آن دان بقول ابن نظام
بیت او خانه ده آمد و نیک	سعد و بادست و سرد و تر لیک
برج او حوت و کوکبش برجیس	زرد و گرد و شمالیست و نفیس
آبی و نباتی و شیرین	بشنو این راز از ابقول حسین

چون به پنجم بهر شکل لحیان / حرف او غیر ها و شین شناس

روز پنجشنبه اش بیت و ششم / گرم مزاجش به پیروست مردم

عددش عین و حاست ای عاقل / در ده و دو بباشش از و غافل

موضعش بوستان و قصر بلند / هست از انسان ادیب و دانشمند

سیرتش خوب دان و نیکوروی / جبین او بلند و نیک ابروی

قامت او بلند و میانه من بعده / هم شهورش چو ماه ذی قعده

در صفت عتبهٔ خارج و منسوبات او

صفت شکل دیگر از سر حال / بشنو تا بگویمت تمثال

هست سه فرد و زوج ای سرور / عتبة الخارج آن باسم و صور

ده و دو واز نبوت دارد است / کذب و مکر و نفاق کار وی است

برج او بره کوکبش ذنب است / فتنه و جنگ و فتنه و تعب است

نرو نحس است و شرق و ناری / معدنی نیز و تیره و تاری

گرم

گرم و خشک دیر و بیرون درج / هست در مهتش حروف و مرج

شب سه شنبه مزاج و حا و واو / دادش استاد غیر نحوه و حرف

در ششم کاف الف عدد دارد / هیچ کس به گز و نیاز آرد

صورت او کریه و کوچک سر / هست او را دلیل آهنگر

گربه چشم و دراز بالایست / نیز کوی و سفید و خود رایست

موضعش رود خانه و جاه است / رجب از ماهها و راه است

در صفت نقی و منسوبات او

فرد و زوجی دو فردش اندر پس / چو نقی الخدش نحو اندکس

در ده و سه مقام دارد او / شورش و جنگ کام دارد او

عدد بیش برج و کوکبش بهرام / آبیست و مؤنث و خود کام

ترش و تلخ و بس بیال و نحس / هست حال وی ز خوف و ز ترس

سرد و تر از قرش شناس و طویل / در جهت از شمال دانش دلیل

چون سوی پنجم او کند رفتار / عددش هست پانزده بشمار

باز در مهتش ز نقل خبر / روز سه شنبه آمد ای سرور

در دهم خانه چون بود وطنش / حرف یا ها دان بقول منش

موضعش بوستان و آب روان / پس از آن نقش ام دان و زنان

تنگ چشم و حقیر و خود رایست / سرخ روی و میانه بالایست

گاه قسمت خدای عز و جل / داد ماهش جمادی الاول

در صفت عتبهٔ داخل و منسوبات او

زوج و سه فرد این شکل ای عاقل / بنود فکر عتبة الداخل

صاحب خانه ده و چارست / ماده و مسعود و خوب کردارست

برج او ثور و کوکبش زهره / هست بادی و عربی و شهره

گرم و تر و دراز و حیوانی / چرب و شیرین با طعم دو حانی

در دوم خانه روز جمعه مرج / دارد و نیست اندرین شک هیچ

عددش از نقش ده

خاک قاضی و طالب و ناسخ / داو شکل و خانهٔ طالع

آتش است و آب بناه / بستان و به لمن طامات

آتش پنجم آن دهم / بنگر تا بر تو عرضه دهم

آو ز هشتم و دو از دهم / وان مطلوب باز یا نزدهم

پس ازین چار شکل غیر شکلی / دو برون آر و از دو نیز یکی

بنگر تا کی شود موجود / آن صور کند رو بود مقصود

ور نباشد بدل آن صورت / دور کن از دلت غم و حسرت

وان که از غایب است و دزدیده / یا ز رازی که هست پوشیده

فی احکام البیت الطالع والثانی

مرحبا ای برید خوش گفتار / درج قفل از نطقت بردار

سخن آغاز کن زبان بگشای / جوهر درج دانشت بنمای

چون شدی واقف از ثبوت ضمیر / سوی احکام بو بی تزویر

گر کسی از نفس خود سوال کند　　یا ز بهر حصول مال کند
بنگر تا در اول و ثانی　　هست از اشکالهای نورانی
گر بود حکم بر سلامت کن　　نحس بر شدت و ملامت کن
ور بپرسد که مال من حاصل　　از چه روی شود و شود غافل
بنگر سوی شکل بیت المال　　تا کجا باز میشود احوال
از کدامی مقام آمده است　　ناقص است یا تمام آمده است
حکم از آن کن که شکل خانه اوست　　زین سخن پاک باز کردم پوست
ناقص و کاملش بباید گفت　　طاق ناقص شمار و کامل جفت

فی احکام البیت الثالث والرابع

ور سوال از برادر و خواهر　　باشد و از ضیاع و جد و پدر
بنگر سوی ثالث و رابع　　حکم آن دان چو ثانی و طالع
گر بود شکلهای سعد در و　　همه احوالها خوش است و نکو

ور بود نحس این شکل تو بدان　　بد بیش بیحساب و بی‌چه و آن
ور بپرسد برادرم فرزند　　دارد و یا که باشدش پیوند
بنگر سوی خانهٔ هفتم　　پس به شکلی که باشدش به نهم
گر در و شکل داخل و ثابت است　　گو که فرزند هست و زن یا بیست
زانکه این هر دو هفتم و پنجم　　باشد از شنوی نزد بیت سوم
ور ز اسباب پرسد و ز پدر　　حکمش از چار است ای مهتر
بنهاده حکم آن میکن　　ور نیابی از آن گران میکن
دیگر احوالها بدین منوال　　حکم میکن ز ماه و هفته و سال

فی احکام البیت الخامس والسادس

ور ز فرزند پرسد و ز چه　　با تو گوید همین جدا که شنید
حکم این دو ز پنجم و ششم است　　هر که عاقل بود درین نه کم است
آنچه از بیت ثالث و رابع　　با تو گفتم ز ثانی و طالع

یاد آور و بدان عمل میکن　　هر دو احکام را بدل میکن
ور بپرسد که بنده‌ام بیمار　　هست و نیکو شود یا آخر کار
بنگر در بیوت رمل نکو　　تا چه اشکال کرده غلبه درو
گر بود شکلهای روحانی　　دان که نیکو شود به آسانی
ور که شکل بیاض یا انکیس　　یا ز اشکالهای نحس و خسیس
گر بود در بیوت خوف و خطر　　علت یا اجتماع ای مهتر
یا که شکلی رفته آن بیمار　　گو که تا کم خورد از آن بیمار
اجتماع و بیاض در شش و هشت　　کفن و جنازه پنبه و طشت
هست انکیس نیز در اول　　علت در عاقبت رزوی عمل
صفت که رای بچهره چو نور　　یاد گیر این که باد آن ز تو دور

فی احکام البیت السابع والثامن

ور ز دزد و دو صد و زن و انباز　　پرسد یا ز خوف و مرگ و نیاز

سوی هفتم نظر کن و هشتم　　تا ز احکامها نگردی گم
در سوال از برای زن دارد　　بنگر تا در آن چه فن دارد
گر جوانی و پیریش پرسد　　یا فساد و غیر نیش پرسد
شکل هفتم اگر جوان باشد　　بیقین دان که زن همان باشد
ور بود پیر زن بود هم پیر　　شرح آن کنم گفتنی تر تیر
آنچه باشد جوان و اندک سال　　هست بی ریب و کذب و تمام احوال
کوسج و حمره قابل و جوان　　نصرة الداخل و بیاض همان
ثابت تبقض خارج آمد پیر　　شکل انکیس و عقله بی تند و پیر
دیگر اشکالها میانه شناس　　وانکه او این بود فانه شناس
پس بیان نظر کن از زن حال　　تا چه شکلست اندر آن اشکال
سعد باشد غنی و نحس فقیر　　یاد گیر این زمن مکن تقصیر

فی احکام السارق والسرقة

ور بپرسد ز دزد و دزدیده　　بشنو از من ای پسندیده

صورت دزد در ز هفتم گوی　　زحل و خوش زینت هشتم جوی

خانه و جامه را ز اول شکل　　نور جادم شناس و ز ده و یک

ور بپرسد که دزد هست بشهر　　یا نه بر گوی ای یگانهٔ دهر

بنگر سوی عاشر و رابع　　تا چه شکل آمدی نکو طالع

حکم از خارجش کن و داخل　　تا نگردی میان خلق مجل

در سؤال از حضور و غیبت او　　هفتم و چارم اندران نیکوست

شکل هفتم اگر بود سه و چار　　عدد دزد دان همان مقدار

وانکه آید بدست مال از نی　　دانش آن ز هشتم است اولی

شکل هشتم اگر فتد بد دم　　نشود چیزی ز مالش کم

ور بود برخلاف این احوال　　نشود حاصلش جوی از مال

فی احکام الموت والمیراث

باز گر پرسدت

باز گر پرسدت ز خوف و خطر　　یا ز میراث و مرگ ای مهتر

سوی هشتم نگاه باید کرد　　حکم آنجا نگاه باید کرد

گر در و شکل سعد روحانی　　نیستش خوف گر نه حیوانی

سبب مرگ گر بپرسد راست　　آن نگر تا چه هشتم خواست

حکم میراث هم از و باشد　　نحس و سعدش بد و نکو باشد

هر چه پرسد بدین نمط احکام　　تو همی گو بقول این نظام

فی احکام البیت التاسع والعاشر

از سفر گر بپرسد و ز عمل　　بشنو تا بگویمت مجمل

سوی تاسع نظر کن و عاشر　　تا شوی در سخن بحکم قادر

اول ار پرسدت ز حرکت راه　　که شوم رفته باز کن تو نگاه

گر به طالع در و بپیوندد سوم　　شکل خارج فتد هم به نهم

آن سفر را شکلی برآید رود　　نحس با خوف و سعد با مقصود

باز گر پرسدت ز شغل و عمل　　تا بدانی تو این سخن مهمل

ضرب کن شکل عاشر و ثانی　　بعد از آن حکم کن باسانی

گر بود شکل داخل سعود　　حاصل آید مراد و مقصود

ور بود خارج و بد و منحوس　　ماند اندر بلا و غم محبوس

ور بپرسد کزین دو کار کدام　　به بود تا رسانم آن به تمام

سوی رابع نظر کن و عاشر　　سعد و نحسش بدان تو ای ناظر

حال از عاشرست و مستقبل　　نیست جز رابع ای بزرگ محل

هر کرا زین دو هست قوت بیش　　کار آن شکل گیر اندر پیش

فی احکام البیت الحادی والثانی عشر

ور ز امید پرسد و دشمن　　شرح این را شنو تو از دانی

در ده و یک نظر کن و ده و دو　　تا چه شکلات اندرین هر دو

گر بود شکل سعد با قوت　　حکم بر نیکوئی کن و شوکت

ور بود

ور بود نحس یا ضعیف و تباه　　بهر حکم اندران مکن تو نگاه

ور بپرسد که دشمنم غالب　　آید از من ببین تو ای طالب

سوی طالع نظر کن و ده و دو　　تا کدامست غالب از هر دو

قوت حظ هر کرا بیش بود　　غالب او بر عدوی خویش بود

ور بپرسد عدوی من چند است　　آن ز تکرارش ای خردمند است

شکل ثانی عشر اگر سه و چار　　هست دشمن بود همان مقدار

ور بپرسد نشان محبوبش　　بنگر تا که چیست مطلوبش

یا ز خال و علامتش پرسد　　یا ز بالا و قامتش پرسد

بنگر زود سوی خانهٔ دوست　　تا کجا باشد از بدست و نکوست

سعد خالست نحس زخم شناس　　تا بدانی نشانها بقیاس

خانهای عدد و آن عجیب　　حکم کن سال و مه بدین ترتیب

فی احکام الکلیه

اول و سیزده بزن بر هم   بعد از آن چارم و چاردهم
هفتم و شکل خانهٔ میزان   ضرب کن در دهم عواقب آن
یازده ضرب کن تو با ده و شش   انتهاش تمام شد برکش
پس ازین چار شکل بی تدریج   شانزده و شکل باز کن تخریج
آنچه در بیت رابع از اشکال   آید و یاد دار این اعمال
بزن آنرا تو باز بر ماضی   پس سخن کو ز حال و از ماضی
نیک باید که سعد و نحس نگاه   داری و بعد از آن شریک و گواه
حکم میکن برین نمط از دست   مده این شیوه نگوار دست

در بیان آنکه هر خانه تعلق بچه عضو دارد از اعضا

بیت اول دلیل سر باشد   که درو گاه خیر و شر باشد
بیت ثانی دلیل گردن دان   ثالثش دوش با کتف و فن دان
دستها پش زبیت چارم گوی   کمرش را زبیت پنجم جوی

ششمش

ششمش ناف و هفتمش سره   هشتمش آلتین ای شده
هر دو زانوی او ز شکل نهم   حکم کن همچو ساق را ز دهم
از ده و یک شناس کعب مدام   چون قدم کز ده و دو گشت تمام
هفت شکلها زبیت نخست   تا با آنکه چنین بود درست
وان دگر چار شکل ای عاقل   حکم او تا ده وان مشو غافل

فی بیان الصدق والکذب والقصور

گر ندانی تو صدق و کذب و قصور   بشنو تا بگویمت بخبر
صادق آن شکل باشد ای دانا   کر بود منقلی در وی از قطها
ور نباشد در آن بود کاذب   نیست و آنکه گفتمت قارب

فی بیان الاعداد فی البیوت

عدد شکل در بیوت بدان   زانکه بنیاد رمل هست بران
عدد اصلیش چو میدانی   حل کنم بر تو آن باسانی

نقطهٔ رمل را تمام بدان   شانزده شانزده یکی از آن
بکر تا چه ماند آخر کار   باز آنرا بخانه کن ایثار
هر کجا آن عدد شود بتمام   وف آن خانه را شناس تو نام
عدد بیت اولیست یکی   و ندرین قول نیست هیچ شکی
ثانیش سیوم شش ای بخرد   چارمش ده بود ز روی خرد
جملهٔ خانها برین منوال   باشد ای خواجه چند چهال
بعد از آن خانه تا بیت عدد   بشمار ای یگان یگان بخرد
آنچه باشد تمام دار نگاه   فوق را بر قرای و تحت نگاه
وان ز اعداد خانه باید کاست   یا برافزود با تو گفتم راست
آنچه حاصل شود از ین اعمال   حکم سایل بود علی الاجمال
بهر ضبط حساب آسانی   جدولش ثبت رفته تا دانی

جدول عدد اشکال در بیوت

جدول

فی استخراج الخبایا

خوش خوش ای طوطی فصیح کلام   کیست مانند تو فصیح کلام
گلبن عشق را توئی بلبل   در گلستان جنان مکن غلغل
بر بر از آشیان سنگ آهنگ   بر شاخ علم کن آهنگ
هر زمان می سرای دستانی   تازه میکن بهر طرف جانی
از خبایات سر آنسانی   ظاهر او را از آنچه میدانی

اندرین علم معتبر است | هر کسی را طریقهٔ دگر است
قول زناتی آنکه استاد است | هم بدین طرز و طرح افتاد است
چون زدی رمل صورت اشکال | بنهادی یکان یکان بکمال
بزمی و بخشش ز طالع گوی | ور دوم گوی رنگ و صفت اوی
شکل ثالث دلیل شکل وی است | بیت رابع مقام و اصل وی است
گو ز پنجم گزو چه باید ساخت | وز ششم آنکه تربیت ز هم یافت
پس ز هفتم که مزاج با میت | هشتمینش ز کل اصلی چیست
از نهم گو که اصل او چون است | دهم از طمع او نه بیرون است
ده و یک باشد آن گروت تمام | معدنش از ده و دو گشت مدام

طریقهٔ اخری

نقطهٔ رمل ناری و بادی | آبی و خاکی از تو استادی
بشناس و بدان عدد هایش | بنگر تا کدام آید پیش

نقطهٔ

نقطهٔ ناری ار بود غالب | معدنی دان حشیش ای طالب
نقطهٔ بادی ار بود بسیار | جنبه حیوانیست ای هشیار
آبی ار باشد آن نباتی دان | خاکی ار باشد آن تو کانی دان
ور دو نقطه بود دو ارکان راست | پس مدد از گواه باید خواست
هر که زان قوت و عدد بیش است | حکم آن از دگر فزایش است

طریقهٔ اوی

ضرب کن شکل اول و تاسع | باز عاشر بزن تو بر طالع
پس از آن هر دو صورت دیگر | از ره عقل خود برون آور
بنگر تا ولایتش بر چیست | کان یقین جوهر نفس خفیست

در احکام دفین

موضعی کاندران دفین باشد | وندران ریب بی یقین باشد
آن زمین را چهار قسمت کن | قسمت هر یکی ز نسبت کن

شرق و غرب و جنوب و باز شمال　　تو بدان چار قسم را تمثال

پس نظر کن بخانهٔ رابع　　جهت ازو طلب نه از طالع

باز از طول و عرض و عمق طلب　　اندران مهتر بزرگی نسب

پس بجدول ازو عدد بطلب　　تا شود حاصلت از ان بوجب

فی استخراج الاسامی

نقطهٔ نارهای آنچه هست بگیر　　طرح کن نه نهش تو بی تاخیر

باز برهم فزای بادی و آب　　یازده یازده بیفکن از آن

طرح خاکی و آبی ای سرکش　　ده و چارست با شش و ده و شش

آنچه ماند بجا نها قسمت　　میکن از راه دانش و حکمت

حرف آن شکل را تو خانه بدان　　تا کنی اسم را تو حاصل از آن

در احکام دفینه

نقطهٔ ناری آنچه هست بران　　طرح کن بر طریقهٔ عطیان

پس بجدول

پس بجدول شتاب و شکل بجوی　　بایع حدود عرض بگوی

عمق دان آنچه یابی از جدول　　هم اصابع حساب کن بجمل

باز زاو تا ده مایل و زایل　　مشو از عاقلی دمی غافل

گر بدانی تو این حساب یقین　　بر تو ظاهر شود نقود دفین

در عطیهٔ عمر

گر کسی از عمر خویش پرسد باز　　اندرین نکته ایست غیر مجاز

نقطهٔ فرد و زوج رمل بدان　　شانزده شانزده بیفکن زان

آنچه کمتر بود از آن بستان　　طرح کن بر سیوت گفتم آن

هر کجا آن عدد گرفت قرار　　شکل او را بسوی جدول آر

در سواری شکل بت بین　　تا عدد هست اندرو بنشیب

آن عدد عمر او بود بدرست　　یک ای شرط را بدان ز نخست

هست او تو سال و ایل ماه　　زایل از نهر روز دار نگاه

چون بدانستی این سخن بتمام　　حکم کن سال و مه بیشه تمام

در ختم کتاب

ای محمد خصال خضر نفس　　ترک کن ترک این هوا و هوس
موسی کوه طور سینائی　　عیسی نفس روح گویائی
گرچه داری سخن فراوان تو　　راز کم گوی با حریفان تو
زانکه این سر که هست یزدانی　　کس نکرد است فاش بادانی
سر بسر علم رمل هست اسرار　　تو چرا میکنی چنین اظهار
مختصر کن تو این روایتها　　گرچه گفتی بسی حکایتها
کل این بوستان چو دیدی تو　　ختم کن هم برین که گفتی تو
هر کرا عقل با نظام بود　　این قدر مرد را تمام بود
دارم اکنون ز دوستان امید　　که بماناد نامشان جاوید
بدعائی مرا بیاد کنند　　که روانم بخیر شاد کنند

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
فی غره شهر ربیع الثانی
سنه ۹۶۵
هجریه

دله مع الرجال

برای قتل اعوذ دوگانه واین طلسم تا مرد بران حب بندد کنانه شود در تمامی تعالی

و ط ط ۳۳۳ ۹ ۹ ۸ ۱ ۶ ۱ ۶ ۱۱ ۵ ۶ ۱۱ ۵ ۰ ۱۱ ۸ ۱۱ ۹ ۱ ۱ ۶

ا ک ۱۱ ۹ ۱ ۱ م ط م ا ط ۱۱۱ ا م م ۸ ا ۶ ۸ ۱ ۹ ط ط

ح ا ط مس بهی ۸۸ ۸ م ط ۸ ر ر ۸ ر ۱۱ ۱۱ ۸ ا ط ا ط

۱۱ م ا م ح ط ا ط ۸ ا ۹ م ۸ ح ۸

اسم فلان بن فلان

وله ایضا برای محبت دانه انجیر سفید برورده به مرد تا بخورد

که کشته شود اینست (ط) (میلا) (حصر) (اسی) (کنیلا)

(کلا) (عاه) اسم فلان بن فلان وله ایضا

... که شده وصورتش بار عنوان بیامیزد وان اسم را بر کاسه

چینی نویسد وبشوید وبخورد کشته شود وظلم است

ه ۶ ۲ ۳ ۴ ۱ ۹ م ۱۱۱ ۹ ۱۱ ه لعمعص حی عبار ۸ ه ۸

حم حم هاهاها اذا جاء نصر الله والفتح فتح ابواب

السماء ... وفتحت السماء فكانت ابوابا وننزل

من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين

الا خسارا ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

بنویسد ... فلان بن فلان ... فلان بن فلان

٨٦

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین چنین گوید مخترع این کتابت و جامع این روایت
که در شهر زمان پادشاهی بود عقل نام او و تمام مغرب در
فرمان او و از هیچ ممر در خاطر بندی نداشت جز آنکه از برای
پادشاهی فرزندی نداشت آخر خدای تعالی فرزندی دلنواز
دادش و پادشاه دل آور دل نام نهادش بعد از آنکه دل
بتربیت کارآگهی شایسته صدر پادشاهی شد عقل را
حصاری بود در غایت استحکام آنرا قلعه بدن نام دل را
دران قلعه به پادشاهی نامزد کرد و بر تارک آن قلعه قصری بود
که آنرا گنبد دماغ گفتندی معبد خود ساخت بعد از چندی
که در چند مملکت دلگشا کرد و عالم باشتهار عدل خود آبادان
کرد شبی ندما در مجلس او تاریخ میخواندند در اثنای سخن بر زبان
راندند که خدای تعالی از بهشت جاودان درین جهان چشمه آبی

دارد که آنرا آب حیوان خوانند و هر که ازان آشامد جاوید زنده
ماند دل را تشنگی آب بر مزاج غالب شد و سرچشمه آنرا
از ندما طلب کرد همه گفتند ما را در محل آن راه نیست و از سرچشمه
آن هیچ کس آگاه نیست دل را داعیه آن از آب حیوان از
زندگانی ملول و از امور مملکت متعذر جای گرفت و در گوشه نشست
و در گفت و گو با خلق دربست از قضا جاسوسی عیاری تیزبر
داشت نام او نظر و دیده بانی شهر باو مقرر بخلوت مجلس کشید
و زمین خدمت ببوسید و از حالت ملالت دل باز پرسید
دل ماجرای آب از دهشت و قصه جست و جوی آب با وی
بگفت نظر گفت ای خداوند غم مدار و امور پادشاهی را مهمل
مگذار که من با سرعت بروم و در اطراف و اکناف کاینات
بجویم دل از نوید نظر شادمان شد و نظر برسم آب جوی
در بحر و بر روان گردید مدتی در اقصای عالم مسافرت کرد
و مجاهده کشید و بسیاری از عجایب و غرایب مشاهده کرد
ناگاه بشهری گذارش رسید بناهای آن رفیع و فضای او وسیع

جوانی از مظهرات پیراسته و منازل او از منزهات آراسته
نظر از شخصی حکایت ولایت پرسید و از نام پادشاه آن ولایت
راه طلبید این خطه را شهر عافیت نام است و جوانی ناموس نام
پادشاه این مقام است نظر عزم پابوس ناموس کرد و پا بوی
قصهٔ آب در میان نهاد ناموس گفت قصهٔ آب در میان
نهاد ناموس گفت قصهٔ این آب تمثیلی و آرزوی ایشان
معنی آنرا تأویلیست بدانکه مراد از آب حیوان آب دولت
که واسطهٔ حیات هر نام جوئیست هر که را از این آب بهره دادیست
تا قیامت نام او بر او ابر جاریست نظر چون ناموس مترد دارد از شهر
ناموس بیرون آمد و بر بندهٔ کوه راهمون شد تا روزی بکوه
براندوه رسید و از کسی نام آن موضع پرسید گفت
این کوه را عقبهٔ زهد و ریا خوانند و در وی صومعه‌ایست
و در آن صومعه پیری راهب است که او را ازرق گویند ازرق را
زیارت کرد و قصهٔ آب پرسید گفت هر آنکه سرچشمهٔ آب
حیوان در حیات و در پی جهان آب چشم گریان اینها از آن نشان است

باید که

باید که در شوراب تزویر گوشی نمائی تا شربت آب حیوان بنوشی
نظر را چون رنگ آمیزی ازرق فریبی نداد چون از آن کوه رو بصحرا
نهاد و بعد از چند روز در آن صحرا حصاری دید بلند با برج و بارو
از چند از کسی پرسید که نام این حصار چیست و درین شهر شهریار
کیست گفت نام این شهر هدایت است و جوانی بلند بالای همت
نام پادشاه این ولایتست نظر پیش او رفت و زمین بوسید و از
نشان آب حیات پرسید گفت ای جوان مرد چشمهٔ آب
حیوان در عالم آشکار است اما رسیدن به سر آن چشمه بسیار
کار است چون کسی را آسان بدان راه نیست هیچ کس از منبع آن
آگاه نیست نظر گفت اگرچه رسیدن بسر آن چشمه آسان نیست اما
ترا از آن خبر دادن چندان زیان نیست از تو نشان دادن
و از من قدم نهادن از تو خبر کردن و از من بسر رفتن گفت هر آنکه
در دیار مشرق پادشاهیست عشق نام او در پری داری و آدمی سلیمان
دار رام او عشق را دختریست در غایت جمال و زیبائی بل
مثال آوازهٔ او در عالم افتاده و دیده را در راه حسن نهاده و از برای

وازرای او در دامن کوه قاف شهری عالی ساخته و دروی باغ چون
بهشت برافراخته نام آن شهر شهر دیدار و نام آن باغ گلشن
رخسار و دران باغ چشمه انعام است و آب حیات دران چشمه مدغم
است مدام حسن بیچش و کامران کوشند و آب زندگانی
بجام شادمانی نوشند و رفتن کسی را از بنی آدم بشهر دیدار
دشوارست زیراکه در راه مخاوف بسیارست از جمله شهر
سنگسار در راهست و دروی دیوی کاورا رقیب خوانند م
بادشاهست و بفرمان عشق نگهبان شهر دیدار و گلشن رخسارست
و مانع اغیار ازان دیارست و چون از شهر سنگسار گذشتی
بشهر دیدار پیوستی مقام برادر منست که قامت نام اوست
و علم دار و سپه سالار حسن پری روست از انجا چون گذشتی
منزل مار یافت آنگاه شهر دیدار عیانست چون همت
نظر انشان داد نظر برخاست و در راه تنها و سفارش او به
برادر خویش نوشت و او را وداع کرد نظر از انجا روبراه
مشرق نهاد و بعد از مدتی که راه برید بدیار سنگسار رسید لشکر

رقیب

رقیب او را اسیر کردند و پیش رقیب مهیب آوردند
پرسید که چه کسی و از کجایی که دلیروار درین مقام میآیی نظر گفت
مردی حکیم دانشمندم و از انواع فنون با نصیبم رقیب گفت از
علم حکمت نظری کدام میدانی و از عملی کدام میتوانی نظر
گفت بعون الهی در حکمت طبیعی بی نیازم چنانکه از خاک
زر سازم رقیب را چون حرص زر بر مزاج غالب بود
نظر نیز در ساختن تکلف ننمود نظر گفت محتاج بادویه بسیارست
و معدن آن شهر دیدارست رقیب گفت چون ترا از ساختن
کارست شهر دیدار و گلشن رخسار با تو دادست القصه
نظر و رقیب روبراه آوردند و عزیمت شهر دیدار کردند
چون به بوستان که محل قامت بود رسیدند و از نخل
مراد میوه مقصود چیدند قامت چون نظر را همراه رقیب
دید در خفیه احوالش پرسید نظر قصه خود با قامت در میان
نهاد و او را از مکتوب نعمت آگاهی داد قامت او را
بغلام ساقی نام سپرد و چون رقیب او را نیافت رخت بشهر

خورد چون نظر قامت را رهائی داد و از بوستان قامت
رو بشهر دیدار نهاد و در آن بوستان عجایب بسیار دید
و غرایب بی شمار رسید از جمله کوی دید از نسیم خام
انگیخته و کوی لولوی آویخته نظر از آن عقبه گذشت
نمی توانست و حیران شده و چاره نمی دانست اتفاقا
حسن امیری داشت زلف نام او از هندوستان کمند
اندازی شب روی بود کستان پیوسته بعزم شکار در
گرد بوستان قامت و شهر دیدار گشتی آن روز از آفتاب
بسایه پناه آورده بود و در آن راحت بالش از کمر کرده
بود که ناگاه نظر بر سر وقت وی رسید و زلف از
پریشانی حالش پرسید نظر را چون پدر از ترکستان
و مادر از هندوستان بود با زلف اظهار آشنائی و هم
شهری کرد و از غایت شفقت بر حالت مسکینی و بیکسی و
پریشانی او رحم آورد و بر بالای کمر رفت و کمند بر تاب
کرد نظر دست در کمند زد و سر کمند در دست پیچیده زلف

اورا

اورا از پایین به بالا کشید نظر زلف را وداع کرد و روی در راه
نهاد زلف از خود موئی بداد و گفت هر وقت که به تشویشی
گرفتار شوی موی من در آتش نه تا از دیدار من برخوردار گردی
نظر از آنجا متوجه شهر دیدار شد و در دست مار پایان زلف گرفتار
گردید چون از آن خارست بشهر دیدار پیوست شهر دیدار را
دید با چهار محلت آراسته مشتمل غنوه و کرشمه و شیوه و
شمایل بعد از آنکه در آن انواع عجایب و غرایب مشاهده
کرد روی در میدان گلشن رخسار نهاد و چون از میان گلشن
در آمد جوقی زنگی بچه اش در نظر آمد که گرد باغ می گشتند
و گل می چیدند نظر از ایشان پرسید که چه نامید و از
قبیل کدامید گفتند حسن پری رخسار خالی دارد از حبشه و زنگبار
اعلام حسن ماییم و به نگهبانی درین باغ ایستادهیم اما رادی
گوید که نظر را برادری بود فتنه انگیز و تند خوی غمزه نام او در حدود
سالی از نظر دور افتاده بود و گرفتار اهل یغمای خطا شده و آنجا
بملازمت حسن افتاده و حسن او را بر سر جمع تیراندازان سردار داده

نظاره ٩١

از قضا در آن لحظه که نظر گلشن رخسار میکرد غمزه در میان نرگس زار
مست افتاده بود چون نظر را دید او را نشناخت بر برادر تیغ
انداخت و گفت چه کسی که درین گلشن بیگانه می نمائی و
بجهة دزدی بطریق خیانت می آئی نظر را غمزه بدست بقصد
کشتن جامها از تن بکند و چشم بر پشت بازوی او دید که مادر
ایشان نهانی دو مهره داشت از جزع یمانی بهر فرزندی یکی
از آن مهره سپرده بود و برای چشم زخم بازوبند ایشان کرده
بود غمزه چون نظر را برهنه ساخت آن مهره در بازوی او
بدید شناخت نظر را از قصه آن مهره استفسار کرد او خبر برادر
و مادر بیان کرد غمزه چون دانست که نظر برادر اوست و از
سنگ که مهر اوست خبرش کند در رویش بوسه داد و از صورت
حالش پرسید او را بخانه برد و شرایط خدمت بجای آورد
القصه چون حسن این خبر شنید که غمزه را برادری از سفر رسیده
غمزه را پیش خود خواند و او قصه برادر با او باز راند حسن
گفت برادر رسیده او چه نام دارد و از هنرها کدام داند غمزه

گفت

گفت برادر مرا نظر نام است و از جوهر شناسی بهره تمام است
حسن گفت که مدتیست که جوهری در خزینه و مهره ناشگفته
دارم صورتیست از سنگ ساخته و بر دو تختی از نیرنگ پرداخته
نمیدانم که آن سنگ چه جوهر است و این چه نیرنگ روز
دیگر غمزه نظر را پیش حسن برد و نظر شرایط خدمت بجای آورد
حسن او را بجهة امتحان سوال کرد و نظر جواب همه مناسب بیان
کرد آنگاه حسن صدر خازن را طلبید تا صورتی که از سنگ
مرمر تراشیده بود پیش نظر آورد و نظر چون آن صورت
در مقابل دید سرتا پا صورت دل دید حسن را گفت این صورت
پسر پادشاه مغرب و شاهیست که او را دل نامست و بجمال
کمال شهره ایامست چندان صفت صورت دل بگفت که حسن
بصد دل بر جمال دل آشفت القصه چون حسن بعشق دل در ماند
بخلوت نظر را پیش خواند و گفت چون مرا بجمال دل دلالت کردی
بوصلش راه نمای و چون مرا از کار این راه مشکل وصلت میان من
و دل بگشای نظر گفت بدست آوردن دل بسیار کاریست که

بحکم پدر قلعهٔ بدن گرفتارست و پدر او را از خود دور نگذارد و
شب و روزش نگاه میدارد اما غربت که دل تشنهٔ آب حیاتست
و نشان آن از هر کس جویانست اگر یکی از خواص این حضرت
با من همکنان باشد نشانی از چشمهٔ حیوان روان کرده امید
هست که حجاب روی از میان بردارم و دلبر ازین ... ستان
بدست آورم اما راوی گوید حسن غلامی داشت شب
رو و عیار و نقاش و صورت نگار خیال نام او و آینه
داری حسن منصب و مقام او وخاصگی داشت از
یاقوت رخشان و از آب حیوان که در چشمهٔ فم است با مهر
و نشان حسن نام آن خاتم را بخیال و نظر داد و ایشانرا
بطلب دل فرستاد و نظر و خیال طریق راه برگرفتند تا بشهر تن
رسیدند القصه نظر حکایات رفته بیان کرد و خیال
حسن را پیش آورد و دل خیال را بچشم عنایت دید و از هنرش
پرسید خیال گفت مردی نقاشم و با آینه داری حسن قائم
دل گفت صورتی بنمای تا معنی هنر تو بدانم و رقمی بر برای نقش

دانش

دانش تو بخوانم خیال قلم تیز رقم برداشت و صورت حسن
بر ورقی بنگاشت دل چون آن صورت در نظر دید بصد هزار
دل عاشق آن صورت گردید و با خیال و نظر عازم شهر دیدار
گشت اما دل را وزیری بود نام او وهم از عزیمت دل خبر
دار گردید پیش عقل رفت و غمازی نمود که نظر که از شهر بدن
غایب بود حالا مراجعت کرده و نقاشی از مملکت عشق آورده
و میخواهند که دلرا بجانب شهر دیدار برند و از کید
و مکر لشکر عشق بیخبرند مبادا که مکری کنند و فکری انگیخته
و حیلتی آمیخته باشند که ولایت بدن هامون و این مملکت
از دست ما بیرون کنند عقل چون این بشنید دل و خیال و نظر را
بند فرمود اما راوی گوید که خاتم یاقوت که حسن فرستاده
بود و دل بنظر داده بود خاصیت آن خاتم آن بود که هر کرا در
دهن بودی آب حیوان در چشم او نمودی و از چشم مردم نهان
بودی و خاصیت دیگر آنکه هر کرا آن خاتم همراه بودی شهر دیدار را در
نظر بودی نظر آن خاتم را در دهان نهاده روی بجانب شهر دیدار

کرد و به اندک مدتی بشهر گلشن رخسار رسید و چشم او را در میان
گلزار بدید و قصد کرد که از آن سبزی درشته و از غمز جادو بد
حلقتی بپوشید از قضا چون دهان تنگ داد خاتم از دستش
در چشم افتاد و عجب تر آنکه چون خاتم در چشم روان شد
چشم نیز از نظر پنهان شد نظر از این تاسف بر خود می پیچید
که ناگاه رقیب به سر وقت او رسید نظر را بگرفت و بسیاری
بیازرد و او را بزندان کرد چون نظر در آن زندان گرفتار
آمد یکشب از موی زلفش یاد آمد آن موی بر سر آتش بتافت
ناگاه زلف را در پیش خود حاضر یافت زلف بندهای او را
بگشود و او را بگلشن رخسار راه نمود نظر چون بشهر دیدار
رسید پیش حسن رفت و زمین ببوسید و وقایع
دل و خیال بگفت حسن در غضب شد و بر آشفت و
غمزه را در پیش خود خواند و ماجرای که گذشته بود
با او باز گفت و گفت چاره آنست که تو و نظر راه شهر بدن
بیش گیرید شاید که خیال و دل را بجادوئی بیرون آورید

بزبان حسن نظر و غمزه هر دو با جمعی از ترکان جادو شکار کمانی
رو بشهر بدن آوردند و دو منزل را یکی میکردند اما راوی گوید که
چون نظر از بند عقل بگریخت عقل دانست که فتنه خواهد انگیخت
بسرداران سرحد مملکت نوشت که نظر را از مملکت عقل بیرون
نگذارید و او را در هر جا که بینید باز دارید از جمله زرق راهب
لشکری بود توبه نام داشت و در کوه زهد و ریا مقام داشت بوی
نامه فرستاد و در گرفتن نظر فرمان داد از قضا غمزه و نظر
سیاحی صبوحی کنان بدامن کوه زهد رسیدند و لحظه بر روی
سبزه آرمیدند چون دیده بان قلعه بامداد سر از قلعه برآورد نظر را
با جمعی از ترکان در نظر آورد و نزدیک توبه آمد و گفت نظر با جمع ترکان
انبوه در دامن این کوه رسیده آرمیده اند و در خواند توبه لشکر
بیکران برداشته بر سر نظر و غمزه تاخت نظر و غمزه با خیل ترکان از
خواب جستند و با لشکر توبه جنگ در پیوستند و اعضای ایشان را به
تیغ بیدریغ بخستند و در یکلحظه سپاه توبه را بشکستند و حصارتی را
غارت کردند و صومعه زرق را از بنیاد برآوردند و از آنجا بشهر عافیت

علم افراختند و ناموس را دریک ملاقات ملند ساختند و چون از آنجا به
حوالی شهر بدن رسیدند تعبیه بیات مصلحت دیدند غمزه دعای یمنی
بخواند و دم بران لشکر راند ترکان جادو بصورت حوقی آهو
شدند اما راوی گوید که چون از ترک تاز غمزه لشکر هزیمت بر او
افتاد و هزیمت رو بشهر بدن نهاد و در پیش عقل رفت و شرایط خدمت
بجا آورد و قصه بیداد لشکر غمزه بیان کرد عقل چون قصه بشنید ازین
معنی بسیار بترسید و دل را طلب فرمود و پند از سر دل پیش بگشود و
او را خلعت داد و قصه غمزه در میان آورد و گفت سپاه حسن
چنین که میبینی در عین بیداد و در وفاداری بی اعتمادند اگر حیلت
ایشان سود کردی مبادا که از تخت و پادشاهی دور گردی و اگر
میخواهی که تو و شهر دیدار بتوی دارد و جمال حسن برخوردار گردی لشکر
قرار گرفته گذار یا خود از بدن بردار و عزیمت شهر دیدار کن
و با سپاه حسن کارزار کن و اگر روی ظفر یابی آنچه مقصود است
هم یابی و اگر هیبت او مقهور گردی باز همه کس معذور گردی دل
بگفتار پدر رضا داد و تن در بلا نهاد و سالار لشکر را که صبر نام بود

و روان شدن دل بعزم شکار آهوان

و در شجاعت و ثبات شهره ایام بود فرمود که لشکر عرض داد و روی بجانب
شهر دیدار نهاد اما راوی گوید که چون دل عزیمت شهر دیدار نمود عقل با ارکان
دولت یکدو منزل با وی همراهی نمودند از قضا خبر آوردند که درین حوالی ختن
آهوان رو در بیابان آورده بر ایشان حمله ترکان آورد آهوان که خیل غمزه
بودند چون دل را با سپاه از دور دیدند از ایشان بترسیدند تا نزدیک رسیدند آنگاه
از ایشان رو بگریختن نهادند و چون یک تیر پرتاب رفتند بایستادند و تیجیج
لشکر دل را از دنبال می کشیدند و می ایستادند و میرمیدند چون عقل دید
که دل از دنبال آهوان رو در بیابان نهاد بعد از چند روز مراجعت نمود
بقیه لشکر را برداشته و شهر بدن را بگذاشته روی در پی آهوان نهاده
توجه بیابان شد اما راوی گوید که چون غمزه و نظر عقل را آنجا در بیابان گشته دیدند
بعد از چند روز بحوالی شهر دیدار رسیدند حسن چون دانست که عقل و دل
نزدیک رسیدند و همگی قصه ایشان بشنید مصلحت چنان دیدند که
پدر را ازین قصه آگاه کند آنگاه دفع آن سپاه کند مکتوبی پیش پدر
فرستاد و او را آگاهی داد که مرا ولایتی در نواحی میباشد که او را
دنیای خوانند بدقت که از من فرار کرده و در شهر بدن قرار گرفته پادشاه
آن دیار باز داشته بجانب شهر دیدار گذاشته اند چون او را طلبیده اند
پادشاه شهر بدن خشم گرفته و حالا با لشکر وافر رو بشهر دیدار آورده

عزم گرفتن این دیار کرده چون عشق این سخن بشنید آتش غضبش بر دمید
و مهر را که سپه سالاری لشکر با وی متعلق بود فرمود که سپاه مشرق را بجانب شهر دیدار
برود و امرای حسن را جمع آورد و آنگاه با عقل و دل جنگ کند و عالم را بر ایشان
تنگ کرداند مهر فرمان عشق لشکر جمع آورده روی بجانب عقل کرد و چون عقل
دید که پای خود بدرانم بلا افتاده بضرورت او جنگ افتاد روز اول غمزه جنگ
کرد روز دوم عقل شبیخون آورد و نسیم چابک از لشکر او بر ایشان کرد روز
سوم حسن از نظر پایتخت مستعد نماند و خال خود را پیش خواند و با او در باب درست
سخن راند خال گفت بهر اگر ترا از برای کوه قاف نیز ادیت بهوان دار چشم
بنی آدم پنهان و چون هر کس از حقیقت آن نشان نتواند داد با نشارت او را
آن حسن خوانند اگر کسی بر دل ظفر تواند یافت آنست و بکر هر کسی که
است از این معنی بر کران است لشکر عقل و دل هر چند دلاوری کنند
آنست که بهر رای نکنند حسن گفت اکنون ما را رو برو با دشمنان مصافست
از ان چه فایده که در کوه قافست خال گفت غم مخور که مرا حیلت از غیر
هر گاه که حیله را آتش نهی بحال آن چشم روشن سازی حسن را روی از این بشارت
بر افروخت و خال آن حب را در آتش سوخت فی الحال حاضر شد و آن
حسن ظاهر شد و قصه لشکر با آن گفت و آن ترک این معنی از وی
بپذیرفت و مهر را گفت تا آن روز لشکر بیارایت و آن در حال برلا دری

رخواست

برخواست حسن را حاجبی بود که کمانداری بر اقران غالب نام او هلال
حاجب آمد و کمانی درشت و تیری نفت آورد و آن تیر را بر کمان نهاده
بجانب لشکر دل کشاد و از قضا آن تیر بر سینهٔ دل رسید و از پشت برگذشت
فرو دگردید و آن آنرا از هوا بر بود و پیش حسن دلاوری نمود چون دل
گرفتار شد لشکر او پشت دادند و با عقل رو بهزیمت نهادند حسن زلف
را از پی ایشان روان ساخت تا عقل را با بعضی دلاوران بچنگ آورد
حسن را دایه بود نام او ناز و با حسن همدم و همراز حسن با وی در کار
دل مشورت فرمود ناز با وی اشارت نمود که او را چند گاه در زندان باید کرد
تا با خود آید و کسی با پیش عشق باید فرستاد تا چه فرماید حسن مهر را پیش عشق
فرستاد و دل را به بند کردن فرمان داد اما راوی گوید که در گلشن رخسار جای گود
است که آنرا چاه ذقن نام می گفتند دل را در آن چاه بند نهادند و بزنبیت
تبسم مرهم فرستادند چون مهر پیش عشق رسید و عشق قصه
گرفتار شدن دل و عقل بشنید فرمان داد که عقل را که زلف بچنگ آورده
زنجیر کرده و دل را بند کرده بجانب زندان فرستند اما راوی گوید که چون عشق
این طرح بینداخت از شرق بغرب تاخت و شهر بدن را تختگاه خود ساخت
اما چون دل قرب بماه دیچاه گرفتار شد حسن را آرزوی تماشای دل بسیار شد
مهر را برادری بود که وفا نام بود حسن او را بخلوت پیش خود خواند

و قصه دل در میان آورد و نامه تدبیر جان در میان آورد که مراد در حوالی شهر دیدار
باغیست که آنرا باغ دلگشا خوانند و در آن چشمه‌ایست که آنرا چشمه آشنائی
خوانند و در میان آن آب قصریست که آنرا قصر وصال گویند و در روی
و نع لال چون شد می توانی که به پنهانی دل را بباغ و چشمه آشنائی رسانی
و گاه گاه برسم گشت عنان بجانب آن تالاب و در قصر وصال از جمال دل
بهره یابی حسن را این تدبیر و فا موافق افتاد و در شب زلف را
فرمان داد که امشب دل را از بند برهان و بباغ دلگشا و چشمه آشنائی
رسان زلف عزم چاه ذقن کرد و دل را از آن چاه برآورد و شب
بر گردن نشاند و بباغ دلگشا و چشمه آشنائی آورد و القصه چون دل بعد از
یکماه از چاه و زندان بباغ و بستان رسید و ساعتی گرد آن باغ
بگردید و در میان ریاحین دلکش در خواب شد از قضا حسن نیز از
قفا عزیمت باغ کرده با وفا و ناز در گلشن آوردند چون ساعتی در
اطراف باغ گردیدند به سر بالین دل رسیدند حسن سر دل در کنار
نهاد و قطرات اشک از دیده بگشاد چون اشک حسن بر روی دل رسید
خواب از چشم دل برید چون سر خود را در کنار حسن دید نعره زد و بیهوش
گردید و حسن او را به تبسم و خیال و نظر بگذاشت و راه قصر وصال
پیش گرفت راوی گوید که چون دل مدهوش بهوش آمد تبسم و نظر

او را به لب آشنائی آوردند چون شب شد خیال پیش او شمع روشن کرد و
و حسن با وفا و ناز بر بالای قصر مجلس ساز کرده و دل بر لب آشنائی با تبسم و خیال
و نظر صحبت آغاز نهادند تا چند شب برین منوال حسن بر قصر وصال و دل
بر لب آب زلال با تبسم و خیال مجلس داشتند و تخم عشق کاشتند آخر
حسن را از دوری دل طاقت نماند با وفا و ناز را مشاورت پیش خواند و از هر
گونه سخن پیش آوردند آخر بران جمله اتفاق کردند که تبسم هر شب بیهوشی
دارو در شراب کند و دل را بر لب آب مست و خراب کند و زلف او را
بر بالای قصر آورد و جائیکه او نهاده‌اند و حسن با وی تا بامداد عیش راند
و بامداد باز او را بر لب آب رساند حسن را این تدبیر موافق افتاد و تبسم
او را داروی بیهوشی داد تا دل را خراب ساخت و حسن با وی تا روز طرب ساخت
بیش انداخت چون حسن چند شب برین منوال در قصر وصال کامرانی
کرد و با دل جام شادمانی خورد و رقیب را که دختری بود غیر نام بسیار بدخوی
تمام و با خود صورت و سیرت ناملایم پیوسته منش حسن لازم درین وقت
هرگاه که حسن عزم باغ کردی غیر را آگاه نکردی و با خود نیاوردی و غیر
ازین بی اتفاقی ملول و به تفحص آن حال مشغول بود تا یکشب در عقب حسن
روان شد و بر بام قصر برآمد و پنهان شد القصه از صحبت حسن و دل
وقوف یافت بسوی منزل خود شتافت و با خود گفت چون حسن مرا درین
قصه محرم ندیده اند و تنها با دل عیش میراند چاره آنست که حیلتی

سازم و باتش طرحی اندازم که نهان بجمال دل بهره یابم که من به او
اولی ترم آنگاه شبی که دل برلب آب و حسن در خواب بود با جمعی
کنیزکان بقصر وصال نشتافت و خیال را برلب آب یافت خود را بجادوئی
بر صورت حسن ساخت و با دل بساط نشاط در کشید و بقصر وصال آورد و بند
و خیال را بیدار کرد و بند غیر دل را در برگرفت و بر تخت حسن در خواب
رفت اما راوی گوید که چون خیال بیدار شد و دل را ندید او را طلب
کار شد بر بالای قصر وصال آمد و غیر را در آغوش دل دید و نظر را از مستی
لایعقل دید فی الحال عزیمت شهر دیدار کرد و حسن را ازین قصه خبردار
کرد حسن هم در شب بباغ در آمد و ببالای قصر وصال در آمد غیر را دید
بر تخت خفته و دل از هوش رفته و غیر دل را در آغوش کشیده فریاد
از نهاد او برآمد و بیسر روزن از پای در آمد غیر چون آواز حسن
شنید دانست که تیر تزویرش بر نشانه نرسید از قصر وصال و شهر دیدار
رو بجانب قصر سنگسار نهاد و حسن بر بام قصر بیهوش آمده چون گل از آتش
غیرت بجوش آمد فرمود تا دل را از باغ برون کردند و بوادی که او را زندان
عتاب خوانند آوردند اما چون غیر این فتنه انگیخت و از شهر دیدار بکلیت
رو بجانب رقیب آورد و او را از حال حسن و دل آگاه کرد رقیب
چون قصه شنید بجانب شهر دیدار شتافت و دل را با نظر و نسیم در وادی
عتاب بیافت ایشان را بگرفت و بیازرده بجانب شهر سنگسار آورد

و در حوالی شهر سنگسار بیابانی بود خونخوار نام او بیابان فراق و در وی قلعه
بود نام او قلعهٔ هجران ایشان را در ان حصار محبوس کرد و از زندگانی مأیوس
گردانید آنگاه غیر مکتوبی به شهر دیدار به نزدیک حسن فرستاد و او را
از مکر خود آگاهی داد حسن از آزردن دل پشیمان شد مکتوبی نوشت مثنوی
هر بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع معنوی و بخیال شب رو داد و او را بقلعه
هجران فرستاد دل آن مکتوب را بخواند و نظر از دیده جواهر بر وی فشاند
آنگاه دل جواب مکتوب بیان کرد و بر دست خیال روان کرد و در
هر بیتی صنعتی از صنایع لفظی عیان کرد اما راوی گوید که چون حسن
دل را بجنگ آورد و لشکر او را از زلف پریشان کرد و خبر که پهلوان
لشکر عقل بود از سپاه حسن هزیمت یافت به شهر هدایت افتاد
و همت را از شکسته شدن لشکر دل خبر داد همت گفت عقل را در
دولت من حقوق بسیار و نعمت بیشمار است قاعده آنست که چون
من درین فتنه گشادم و نظر را به آب حیات نشان دادم اکنون بجانب
شهر دیدار شتابم و دیدار برادر را دریابم و اگر دل زنده باشد بتدبیر
او را مدد رسانم و اگر آفتی بوی رسیده باشد کینهٔ او بستانم این بگفت

ولشکر را عرض داد و روی بجانب شهر دیدار نهاد و بعد از مدتی به بوستان قامت
رسید و برادر را بدید و از وی احوال دل بپرسید قامت گفت اکنون
قریب یکسالست که دل در قلعهٔ هجران گرفتار و در اسیر قید ملال و درد و رنج فقر
و ملالست همت چون این حکایت از برادر بشنید در باب خلاص کردن
دل اندیشه نمود دانست که این کار مشکل می‌نماید و جز از بخشش عشق نمی
گشاید لشکر خود را در پیش برادر بگذاشت و راه قلعهٔ بدن برداشت
چون بخدمت عشق رسید زمین خدمت ببوسید عشق او را بسی بنواخت
و چون از زحمت راه برآسود عشق او را بخلوت طلب فرمود و از
احوال او تفحص نمود همت انواع حکایات با وی در میان نهاد و قصهٔ
عشق دل بیان کرد و سخن بجایی رسانید که عشق فرمان داد و مهر را طلب
عقل فرستاد و همت را با لشکر گران بجانب قلعهٔ هجران روان کرد
تا دل را از بند برهانند و رقیب را ببندند بجای دل گرفتار گردانید
و از آنجا به شهر دیدار پیوستند و عقل وصلت میان حسن و دل بستند
القصه مهر عقل و حسن را به شهر دل رسانید و عشق او را بر مسند وزارت
نشاند و همت آتش غیرت برافروخت و غیر جادو را بسوخت اما راوی
گوید که چون همت و دل به شهر دیدار رسیدند بباغ آشنایی آمدند

هر روز

هر روز یکی از امرای حسن تیمار دل طوی کشیدند روز اول مهر خاتون دعوت
بگسترد و در طوی گل با دف گفت و گوی کرد روز دوم قامت طوی آراست
و در میان چنگ و دف و نی چنگ مجادله خواست روز سوم زلف طوی
کشید و میان بنفشه و رباب بجنگ رسید روز چهارم غمزه طرح دعوت
انداخت و نرگس با کاسهٔ چینی مناظره ساخت و چون امور عروسی باتمام
رسید یک روز دل با همت و نظر بطریق گل گشت بگرد گلشن رخسار
می‌گشتند چون بحوالی سرچشمهٔ فم رسیدند سبزه زاری که آنرا خط خوانند
در گرد چشمه بدیدند و در میان آن سبزه بکنار آب زندگانی پیری سبز
پوش نورانی دیدند همت گفت زود بشتاب و این پیر را دریاب
که حضرت خضر پیغمبر است دل بدست بوسی پیر بشتافت و پیش پیر با ادب
نشست پیر از راه عرفان پردهٔ بیان بگشاد و دل را از بعضی اسرار
این حکایت آگاهی داد چون دل ارشاد خضر راه نمائی یافت
و با طریق فقر آشنایی گرفت و کتب بلکه نام خویش ساخت و بسیار فرزند
دار گشت تا آخر از وی در روزگار یادگار ماند یکی از فرزندان او این
داستانست که نوبادهٔ این بوستان بیان و تذکرهٔ دوستان نکات

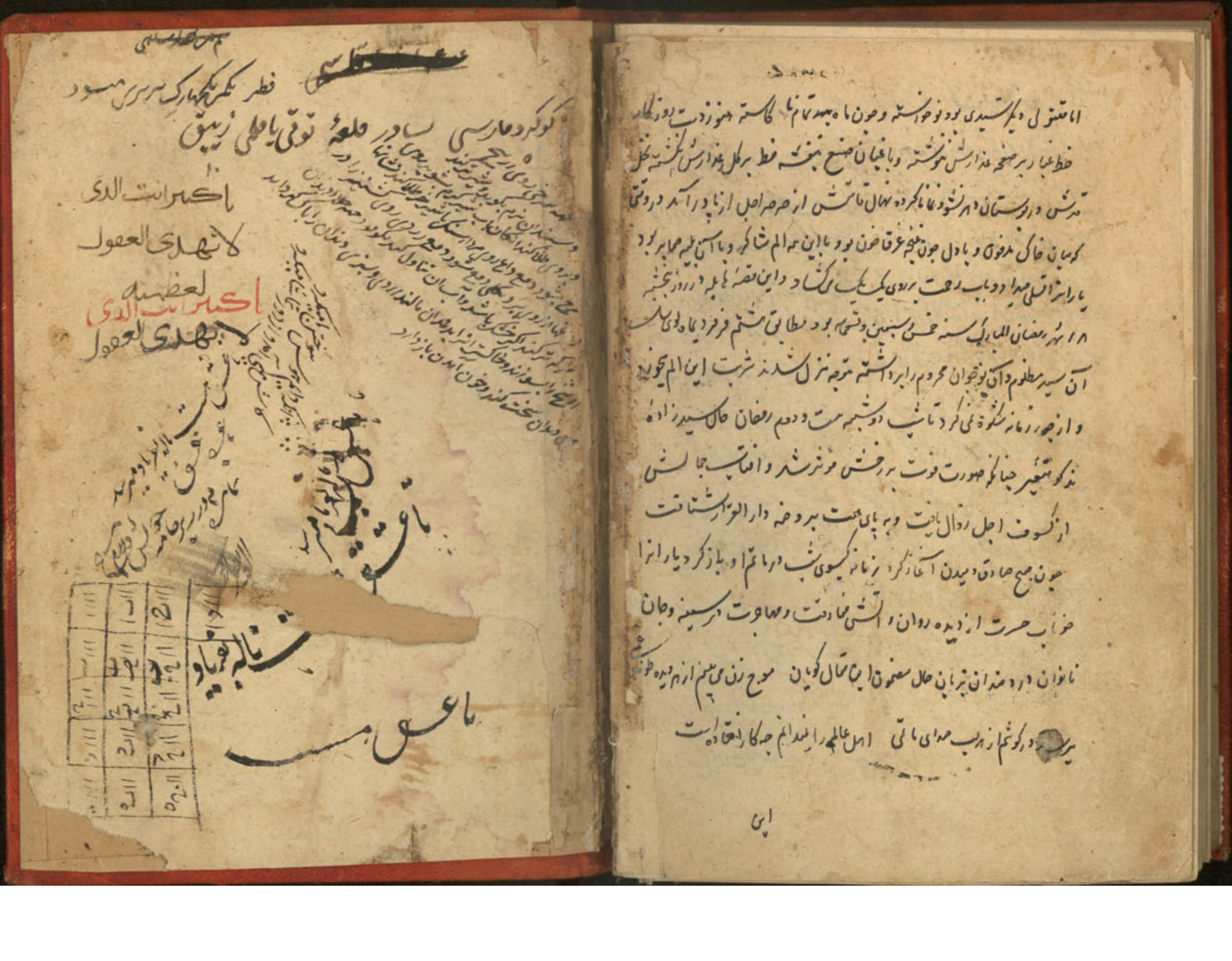
٩٩

مخترع مسطوری و مثنوی این اقل العباد فتاحی نیشابوری احسن الله
تعالی فی عواقبه تمت الرساله حسن و دل فی
التاریخ ۲۳ شهر ذی قعدة الحرام
سنه ثلاث وسبعین وتسعمایه
۹۷۳
تم

لمحرره

جانا من سرگشته ز یاران جای زده بود
عمری برگ وفا و مهربانی زده بود
با سینهٔ ریش گرد راه تو صد بار جانا
سینه‌ای که تا سر و پا زد و در سرگذاران زده بود
سرو چمن وفا باید ز لبت گفتار تلخ
بیهده کردن و زلال زندگانی زده بود
سرو چه ز بخت ترا زیخش و یا لیلی نامی نهان
با رقیبان بنشستن ز زبانی زده بود
از نقاب ناز دلهای مظلوم ارباب نیاز
رخ نهفتن کوری چشم لسان زده بود

و این کارها بر وا گذارید چون صاحب مصنوع الفوصله گفت درویش را چنان بگفت
باز مشغول کار شده از روی جد جهدی نمود و آن مردم را کاری فرمود آن مردم شش کس بودند
که از روی قوت و مردانگی پشت آسمان را نگون می‌کردند تا قریب پشت زینه بام فرود رفتند
قضا را از راه بادیه سیدی رسید و آن مردم را مشغول کار دید بخاطر عاطرش رسید که
از روی اشفاق این مردم را مددی کند ندانست که بدی می‌کند بموجب آنکه دهلیز بلا اغبر شد
و چون آن سید جان سوز در آن مکان نیز شد قدم در آن برکه نهاده قضا این قدر مهلتش نداد
که قدم بیرون نهد و از شدت این بلا برهد چون پای آن قضا را استحکامی نبود از سستی باعث
سستی نموده پایش از دست رفت و بر سر این جماعت افتاد و غریو در میان صغیر و
کبیر افتاده ایشان را در آن زیر بار گران بردن آوردند هیچ کس را فرای نرسیده الا دو کس
از ایشان شربت شهادت چشیده به نعیم مقیم پیوستند شرح فوت ایشان از هر کدام
بطریق اجمال گفته می‌شود از این دو کس مقتول یکی در زیر بار گران متوفی شده جوانی
بسن چهارده رسیده و از جهان بهیچ نوع کامی ندیده اگرچه بجوی عیسی نجم دود
اما نام پاکش احمد بود فقیر که دل بود که از و آزادی با خاطری که از و غباری داشت
بعد از گریه و افغان یاران و محبان او را بر مرکب چوبین سوار کرده بجانب ظهور بردند
و مانند گنج در دل خاکش نهادند جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد و گلشن سرای او همه پر نور باد



اما مقتول دیگر سیدی بود نوخواسته و چون ماه بعد تمام نا کاسته هنوز دست روزگار
خط غبار بر صفحه عذارش ننوشته و باغبان صنع بنفشه خط بر گل عذارش نکشته نخل
قدش در بوستان دهر نشو و نما نکرده نهال قامتش از صرصر اجل از پا درآمد در وقتی
که میان خاک مدفون و با دل چون غنچه غرق خون بود با این همه الم شاکر و با آنهمه صابر بود
یا رایزاتش مبدا دو باب رحمت بر روی یک یک بگشاد و این قضیه در روز پنجشنبه
۱۸ شهر رمضان المبارک سنه خمس سبعین و تسعمایه بود مطابق هشتم فروردین ماه جلالی
آن سید مظلوم و آن نوجوان محروم را برداشته متوجه منزل شدند شربت این الم بجوید
و از جور زمانه شکوه می کرد تا شب دوشنبه بیست و دوم رمضان حال سیدزاده
مذکور متغیر چنانکه صورت فوت بر رخش مؤثر شد و آفتاب جمالش
از کسوف اجل زوال یافت و به پای همت بر روضه دار القرار شتافت
چون صبح صادق دمیدن آغاز کرد زمانه گیسوی شب در ماتم او باز کرد دیار از
خواب حسرت از دیده روان و آتش مخافت و مصاحبت در سینه و جان
ناتوان دردمندان بزبان حال مضمون این مثال گویان موج زن می بینم از هر دیده طوفان غم
میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی اهل عالم را ندانم چه کار افتاده است

ای



